

## درآمد

مستقیم تلفنی و بست الکترونیکی به من قول داده بودند که در نخستین مقاله یا کتابشان این اشکالات را مطرح و اصلاح کنند یا دست کم به انتقادهای من پاسخ دهند. اینک دو سال پس از چاپ و انتشار مقاله «خطوط گسل» و یک سال و اندی پس از سپری شدن تعهد اخلاقی هانتینگتون در خصوص اصلاح برخی از دیدگاه‌های نومحافظه کارانه که سوگمنده گسترش آنها می‌تواند سیاست خارجی آمریکارا تحت تأثیر قرار دهد و اندک روزه‌ها و کورسوی صلح را نیز به سود جنگ و خون‌ریزی ببندد، به ظاهر دربر همان پاشنه می‌چرخد. این نکته را می‌توان در مقاله «دوران جنگ‌های مسلمانان» که در آستانه سقوط صدام و فتح عراق - ترجمه و در سطحی گسترده در مطبوعات ایران منتشر شد، دید. به هر روی، برای آنکه در این باره حرف آخر را زده و مسؤولیت خود را به پایان رسانده باشم، بر آن شدم که با تألیف و تدوین و گردآوری یادداشت‌های پراکنده در قالب مقاله‌ای بسیار مفصل، ابعاد چالش برانگیز و زوایای گوناگون ایده بر خورد تمدن‌ها را ناگزیر با وارد شدن گاه و بی‌گاه به حاشیه و دقت و وسواس کافی در متن، مورد نقد منصفانه قرار دهم و برای همیشه به قولی فاتحه این ایده را بخوانم. قضاوت در این مورد با صاحب نظران و استادان علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی است و این دوستان باید بگویند که نقد این قلم تا چه اندازه توانسته است بساط این ایده را جمع کند و بر همه هیاهوهای ناشی از آن خط بطلان بکشد. در هر صورت ضمن احترام به مدیر مسئول ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی که همواره از رایزنی و همفکری ایشان نهایت بهره را برده‌ام، این انتظار و درخواست را از همه نویسندگان کشور دارم که پس از مطالعه مقاله هانتینگتون و پیش از وارد شدن به نقد و خرده‌گیری به ایده بر خورد تمدن‌ها، دست کم به شتاب هم که شده، این مقاله مفصل را مورد امعان نظر قرار دهند؛ شاید زحمت نقد دیدگاه‌های جناب هانتینگتون از شانه و خامه ایشان برداشته شود و جامعه دانشگاهی ایران پس از انتشار این مقاله دیگر شاهد اظهار نظرهای تکراری، رونویسی و گرت‌برداری نباشد. هر چند بدین اعتبار که هیچ مقوله‌ای از این دست مطلق و عین کمال نیست، صاحب این قلم و همه

چنان که طی مباحث مندرج در سه شماره مقاله مبسوط «گفت‌وگویی تمدن‌ها: ایده‌ای فراموش شده» یادآور شدیم (اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره‌های ۱۹۴-۱۹۳/۱۹۲-۱۹۱/۱۹۰-۱۸۹)، بیشتر مقالات و شبه مقالاتی که در رابطه با ایده بر خورد تمدن‌ها نوشته و در مطبوعات ایران منتشر شده است به شهادت این جانب - که نقد و بررسی و پژوهش این موضوع دست کم ۵ سال از بهترین سالهای عمرم را ناجوانمردانه به هدر داده است - و ناگزیر بنا بر یک وظیفه پژوهشی چاره‌ای جز مطالعه دقیق و موبه موی مطالب غالباً بیهوده پیش گفته نداشته‌ام و از سوی دیگر همه مباحث جدی - و نیمه جدی - را که در داخل و خارج در سمینارها و میزگردها و مصاحبه‌ها مطرح می‌شده، دنبال کرده‌ام، در مجموع و بویژه آن بخشی که به نقد آرای ساموئل هانتینگتون می‌پردازد، ارزشی کمتر از هیچ داشته است. واقعیت این است که ایده پوک بر خورد تمدن‌ها هزاران برابر ظرفیت خود در کشور ما مورد توجه، تأمل و باصطلاح نقد و بررسی قرار گرفته و درباره آن سروصدا و موج‌برآکنی شده است. بی‌گمان بخش بزرگی از این گفته‌ها و نوشته‌ها - چنان که گفته شد - بی‌ربط و چه بسا در برگیرنده مطالب کم ارزشی بوده است که کسانی برای دور نماندن از قافله و خالی نبودن عریضه، بر زبان و قلم آورده‌اند. باری، پس از آن که برگردان نخستین نقد این جانب به ایده بر خورد تمدن‌ها (زیر عنوان «خطوط گسل در نظریه بر خورد تمدن‌ها»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۴۸-۱۴۷) منتشر شد و یکی از دوستان شاغل در هاروارد گوشه‌های قابل طرح و مهم آن را به اطلاع ساموئل هانتینگتون رساند، وی در تماسی از طریق همان استاد دوست مشترک خاطر نشان کرد که بخشی از انتقادهای این جانب را بویژه در ارتباط با تقسیم‌بندی‌های تمدنی و گسل‌های فرهنگی و دینی در منطقه بالکان و خاور میانه عربی پذیرفته است. چنان که در نامه‌ای به استادان آمریکایی یادآور شده‌ام (اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۷۶-۱۷۵)، جناب هانتینگتون در دو تماس

## نقد و بررسی

## همه جانبه ایده

## «بر خورد تمدن‌ها»

## دربین و باگلی کردن

## بساط ایده‌ای بست و بی‌بند

## انار هیاهو

## دکتر محمد قراگوزلو

پژوهشگران و پی گیران این ایده بسیار شادمان خواهند شد اگر بر آنچه در این مقاله آمده است، نکته ای بدیع و بکر افزوده شود. همه امیدم آن است که با توجه به اهمیت ماهیت این ایده و زمان طرح ایده گفت و گوی تمدن ها بعنوان يك پارادایم در روابط بین الملل، یکی از ناشران فرهنگی کشور که در سویدای جاننش سویدای سود فرسوده است فارغ از زویندها و بله قربان گویی های گذشته که منجر به بازگشت کتاب «در جست و جوی گفت و گوی تمدن ها» از چاپخانه شد و نشان داد که برخی از سیاست پیشگان هنگامی که در پاسخ نقد آرای پوسیده خود کم می آورند و دوشیزه شیرین را در حالی که رخت و لباس هایش را باد برده است در میان چشمه رها می کنند و با سوء استفاده از موقعیت و منصب خود به کارمندان و مشاوران نشان در این یا آن دفتر پژوهشی دستور چاپ یا کنار گذاشتن فلان و بهمان کتاب را می دهند و در عین حال خود را نزد افکار عمومی به قول بچه های کوچک end دمو کراسی معرفی می کنند، دستی بالا بزند و این دو مقاله را در کنار مقالات پژوهشی «گفت و گو» و «چیستی فرهنگ و تمدن» در يك مجموعه برای استفاده جامعه فرهنگی و دانشجویان کشور به صورت مستقل منتشر کند. به امید روزی که گفت و گو و صلح برای همیشه به جای جنگ و خشونت بنشینند.

ساموئل هانتینگتون کیست؟ و چرا مقاله «بر خورد تمدن ها» وی تا این اندازه جنجال برانگیز شده است؟ آیا هانتینگتون يك نظریه پرداز جهانی اندیش و استاد روابط بین الملل است؟ آیا هانتینگتون طراح و استراتژیست سیاست خارجی نو محافظه کاران آمریکا است؟ آیا ایده «بر خورد تمدن ها» نوعی پیش گویی تاریخی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد است که می کوشد پارادایمی تازه در روابط بین الملل پدید آورد؟ آیا ایده «بر خورد تمدن ها» آموزه سیاست خارجی یا يك هدف مطلوب و آرمانی برای نو محافظه کاران آمریکایی در راستای جهان تک قطبی تحت هژمونی آمریکا است؟ آیا...

### استاد دانشگاه یا کارمند CIA؟

در تابستان ۱۹۹۳، ساموئل هانتینگتون

(S.Huntington) رییس مؤسسه مطالعات استراتژیک Olin در دانشگاه هاروارد، در مقاله ای پرهیاهو با عنوان: «بر خورد تمدن ها» (The Clash of Civilizations) دست به يك پیش گویی تاریخی و سیاسی زد و به تبیین مناسبات و روابط بین الملل در جهان آینده بدون کمونیسم روسی پرداخت. این مقاله که در شماره تابستانی نشریه «فارین افرز» و شماره ۱۶ ژوئن (همان سال) نیویورک تایمز به چاپ رسید، واکنش های بسیاری در سرتاسر جهان برانگیخت. البته هانتینگتون پیش از تدوین ایده «بر خورد تمدن ها» چند مقاله و کتاب دیگر نیز نوشته و در آنها مواضع سیاسی و اهداف و تیات واقعی خود را از طرح این مباحث عریان ساخته بود. شواهد بسیاری از جمله همین آثار مکتوب در دست است که چگونگی شکل گیری اندیشه او را در سایه عوامل، پدیده ها و رخ نمودهای زیر نشان می دهد:

الف. دلهره نسبت به آینده غرب بویژه آمریکا با تأکید بر این نکته که در صورت چند قطبی شدن جهان، چه بلایی بر سر منافع اقتصادی و ژئوپلیتیک آمریکا در مناطق زیر سلطه خواهد آمد؛

ب. سقوط و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، پایان یافتن جنگ سرد، تلاشی روزیونیسم روسی به مثابه يك مترسک سرخرمن؛

پ. سربر آوردن دیگر باره و البته قدرتمند اسلام سیاسی و جنبش های بنیادگرا و به خطر افتادن موقعیت و منافع سیاسی - اقتصادی آمریکا و همپیمانان منطقه ای اش زیر فشار این جنبش ها با توجه به تجربه انقلاب اسلامی ایران، افزایش جمعیت مسلمانان و...

ت. افزایش قدرت اقتصادی - نظامی کشورهای شرق آسیا، بویژه چین با رشد اقتصادی نزدیک به ۱۴ درصد و ژاپن و تا اندازه ای هند و احتمال اتحاد این بلوک با جهان اسلام و تشکیل يك ائتلاف یا جبهه مشترک ضد امپریالیستی و آمریکا ستیز.

همه این مسایل که به گونه های مختلف در آثار هانتینگتون طرح و شرح شده و در مواضع دولتمردان نو محافظه کار آمریکایی آشکار است، سبب شد که نه تنها دیدگاه ها و نظریه های هانتینگتون مشکوک و بودار تلقی شود بلکه کسانی

### ● نمی توان

هویت پردازی های تمدنی هانتینگتون را در سال های اخیر بی ارتباط با دمو کراسی هراسی او و کسانی چون دانیل بل دانست که در همان دهه ۶۰ درباره پیامدهای «برابری خواهی تازه» هشدار داده و از بحران ارزش هایی محصول فرهنگی دشمن است.

پارا از این مرز نیز فراتر بگذارند و از وی چهره‌ای نازل در حد یک مأمور نظام اطلاعاتی-امنیتی و حداکثر نظریه‌پردازی بی‌مقدار برای توجیه عملکرد تجاوز کارانه، خشونت آمیز و دیپلماسی امپریالیستی آمریکا ترسیم کنند. یکی از تندترین مواضع در برابر هانتینگتون از سوی سمیر امین گرفته شد (ماتللی ریویو، ژوئن ۱۹۹۶). این اقتصاددان و نظریه‌پرداز چپ‌گرای مصری الاصل ضمن نقد ایده گسل‌های هویتی و فرهنگی هانتینگتون، او را به ارتباط با مأموریت‌های اطلاعاتی و جاسوسی در C.I.A متهم کرد:

«اما مهمتر از ارتباط ثنوری‌های هویت‌پردازانه هانتینگتون با دستگاه جاسوسی CIA، پیوند ارگانیک میان دستگاه اندیشگی او با محافظه‌کاری جدید است که می‌بایست مورد بررسی قرار گیرد. هانتینگتون سال‌ها پیش از آنکه بعنوان نظریه‌پرداز برخورد تمدن‌ها مطرح باشد، در همان دهه ۶۰ میلادی، از دیدگاه محافظه‌کاران آمریکایی در برابر جنبش‌های اجتماعی نو و درخواستهای آنها در زمینه دموکراسی بیشتر دفاع می‌کرده است. او در همان سال‌ها در کنار دیگر محافظه‌کاران جدید، در مورد افزونی دموکراسی و دموکراسی‌زادگی و نیز پیامدها و خطرهای «مساوات‌گرایی» هشدار می‌داده است. هانتینگتون در سال ۱۹۷۵ ضمن گزارش کمیسیون سه‌جانبه مطرح کرد که درخواستهای جنبش‌های دهه ۶۰ آمریکا مبنی بر برابری بیشتر و مشارکت‌جویی بیشتر می‌تواند جامعه را دچار وضعی اداره‌ناشدنی کند و برجسته‌سازی دموکراتیک را تحریک نماید. هانتینگتون سال‌ها پیش از طرح نظریه گسل‌های تمدنی و هویتی، از تهدید شدن جامعه توسط گسل‌های برابری‌گرایانه‌ای سخن می‌گفته که به زعم او و بسیاری از محافظه‌کاران جدید آمریکایی ناشی از درخواستهای روزافزون جنبش‌های جدید در جوامع غربی در زمینه دموکراسی بیشتر و برابری واقعی بوده است. هانتینگتون در همان گزارش مربوط به کمیسیون سه‌جانبه به این نتیجه رسیده بوده که قدرت ایده دموکراسی، مسأله اداره‌پذیری دموکراسی را پیش آورده است.» (H.Sklar, 1980, p.55)

بنابراین نمی‌توان هویت‌پردازی‌های تمدنی

هانتینگتون را در سال‌های اخیر بی‌ارتباط با دموکراسی هراسی او و کسانانی چون دانیل بل دانست که در همان دهه ۶۰ درباره پیامدهای «برابری خواهی تازه» هشدار داده و از بحران ارزش‌هایی سخن می‌گفته‌اند که محصول فرهنگی دشمن است. این گونه دموکراسی هراسی که در گزارش سال ۱۹۷۴ کمیسیون سه‌جانبه آشکارا با اصطلاح اختلال دموکراتیک (The democratic distemper) بیان شده است، ریشه در رویکردی یکسره محافظه‌کارانه و نولیبرالیستی دارد؛ رویکردی مشارکت‌گریزانه که نظریه‌پردازان لیبرالیسم نو و لیبرالیسم کلاسیک به یکسان آن را بیان کرده‌اند. هانتینگتون در آن گزارش با اشاره به گرایش روزافزون اقلیت‌ها و زنان به انتقاد از تمرکز قدرت و ثروت، و مشارکت‌جویی روزافزون آنها برای کنترل نهادهای سیاسی اظهار می‌دارد که این گرایش‌ها توازن دقیق و مطلوب میان «دولت و آزادی، اقتدار و دموکراسی» را به گونه‌ای غم‌انگیز برهم زده و آنگار دچار انحرافی سخت به‌جانب آزادی و دموکراسی کرده است. گوهر ایده محافظه‌کاری و لیبرالیسم جدید که در گزارش مذکور با عباراتی چون «گسترش دامنه دموکراسی و نمودهای اختلال دموکراتیک» بیان شده، چنین است:

«عملیات مؤثر یک نظام سیاسی دموکراتیک به گونه معمول نیازمند بیطرفی و نبود تهدید انفرادی و گروهی است. در گذشته، هر جامعه دموکراتیک، چه کوچک و چه بزرگ، دارای درصد مشخصی از جمعیت بود که به گونه فعال در سیاست شرکت نمی‌کردند. این حد در مورد گروه‌ها بطور ذاتی، یک حالت غیر دموکراتیک است اما عاملی نیز بود که دموکراسی را قادر به اجرای مؤثر رسالت خود می‌کرد... به عبارت ساده‌تر و اصولی‌تر، به گونه ذاتی این عوامل غیر دموکراتیک است که دموکراسی را قادر به اجرای رسالت خود می‌کند...» (Ibid, p. 62)

در پرتو همین پیشینه اندیشگی است که می‌توان گفتار امروزی هانتینگتون را درک کرد. سمیر امین در تحلیل پیش‌گفته درباره گذار هانتینگتون از گفتمان «توسعه آمرانه» به تز «برخورد تمدن‌ها» می‌گوید:

● سمیر امین درباره گذار هانتینگتون از گفتمان «توسعه آمرانه» به تز «برخورد تمدن‌ها» می‌گوید:

«هانتینگتون یک روشنفکر نیست. او کارمندی است که می‌باید استراتژی‌های سیاسی آمریکا - بویژه CIA - را توجیه کند. در نوشته‌های او در گذشته، تأکید بیشتر بر «توسعه» بود تا به حمایت از دیکتاتورهای کشورهای توسعه نیافته مشروعیّت بخشیده شود. امروز نوشته‌های مشروعیّت‌بخش او در خدمت روشهای مدیریت بحران از راه قطب‌بندی درگیری‌ها بر پایه «ناسازگاری فرهنگی» است.

«هاتینگتون یک روشنفکر نیست. او کارمندی است که می‌باید استراتژی‌های سیاسی آمریکا -بویژه CIA- را توجیه کند. در نوشته‌های او در گذشته، تأکید بیشتر بر «توسعه» بود تا به حمایت از دیکتاتوری‌ها در کشورهای توسعه نیافته مشروعت بخشیده شود. امروز نوشته‌های مشروعت بخش او در خدمت روشهای مدیریت بحران از راه قطب‌بندی درگیری‌ها بر پایه «ناسازگاری فرهنگی» است. چنان که گفته شد، سخن از چیزی جز تحمیل میدان مبارزه‌ای که تضمین‌کننده پیروزی غرب است، در میان نیست. نظریه پرداز ثوری تجدّد و «توسعه آمرانه» نزدیک به سه دهه پس از تدوین گزارش «کمیسسیون سه‌جانبه» در کنفرانس قبرس (اکتبر ۱۹۹۷) نظریه «پارادوکس دموکراسی» را مطرح می‌کند که دقیقاً همبسته‌تر پیشین یعنی «اغتشاش دموکراتیک» است؛ «در جامعه غیر غربی، یک دولت انتخابی، الزاماً یک دولت موافق و طرفدار غرب نیست. گسترش دموکراسی در این حالت ممکن است چیزی باشد که من آن را پارادوکس دموکراسی می‌نامم. بدین ترتیب با معرفی روش‌های انتخابات رایج غربی، در جوامع غیر غربی، دست‌یابی به قدرت برای احزاب و جنبش‌های ضد غربی فراهم می‌شود. سیاستمداران در جوامع غیر غربی به گونه طبیعی و عادی در انتخابات پیروز نمی‌شوند و با این شعار که چه اندازه غربی هستند تبلیغات خود را به پیش نمی‌برند [آنها تقریباً از جستجو و تبلیغ رأی بر مبنای خواست‌های قوی، مشترک، مذهبی و ملی نیز بسیار دورند. در خلیج فارس، دموکراتیک‌ترین دولت [ایران]، در حال حاضر ستیزه‌جوترین دولت در برابر ایالات متحده آمریکا است؛ در حالی که غیر دموکرات‌ترین دولت، نزدیک‌ترین همپیمان آمریکا است. از ده‌ها گزینه پیش روی یکی هم ممکن است آن باشد که چهار سال پیش در الجزایر رخ داد یا آنچه در ترکیه اتفاق افتاد: یکی طرفدار غرب ولی غیر دموکرات، دیگری دموکرات اما ضد غرب.»<sup>۲</sup>

سمیر امین با اشاره به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بحث درباره اندیشه سیاسی هاتینگتون را چنین بی می‌گیرد:

«رویدادهای کنونی، با تعداد زیادی اختلافات قومی مذهبی، نشان دهنده مؤثرتر بودن استراتژی

انتخاب شده [تر خورد تمدن‌ها] است. اما آیا این مسأله‌تر «طبیعی بودن» نزاع فرهنگ‌ها را تأیید می‌کند؟ تأکید مصرّانه بر این ویژگی به ندرت از طرف ملت‌ها، بلکه همیشه از طرف باندهای حاکم یا حاکمیت طلب صورت می‌گیرد. پس از آن، ابزارهای مختلف وضعیتی به وجود می‌آید که اهداف این سیاست قدرت طلب و پاک‌سازی قومی، دیکتاتوری به نام مذهب و غیره را تأیید و تضمین می‌کند. طبقات حاکم هم که از رشد کلی سیستم دچار بی‌ثباتی شده‌اند هر چه بیشتر متوسّل به استراتژی قومی و فرهنگی می‌شوند. . . . برعکس آن مناطقی که عکس‌العمل بهتری درباره چالش جهانی شدن نشان داده‌اند، با ویژگی‌های خود بدون مشکل زندگی کرده و آن را به خطّ ثقل خودنمایی ایدئولوژی و توجیه‌کننده تصمیم‌های سیاسی خود تبدیل نکرده‌اند. در این جا می‌توان از چین (تمدن کنفوسیوسی) نام برد که از اقتباس غرب اجتناب نکرده است و حتی در نظر دارد تاراه‌های هموار شده غرب را باز هم مورد استفاده قرار دهد. این مسأله باعث تضعیف ناسیونالیسم‌اش نمی‌شود. بدین جهت در آنجا صحبت از یک ناسیونالیسم مثبت است که علیه قدرتمندان سیستم (به خصوص آمریکا) جهت‌گیری دارد. نوع دیگر آن ناسیونالیسمی است که حاکمان درگیر با مشکلات بدان متوسّل می‌شوند. آنها بر ضدّ کوچک‌ترها و ضعیف‌ترها (به عنوان مثال ناسیونالیسم ضدّ صرب‌ کرووایی) و نه بر ضدّ قدرتمندان در هیراسی سیستم جهانی (در اینجا آلمان و آمریکا) وارد عمل می‌شوند. از نظر مدیریت بحران کاپیتالیستی، این ناسیونالیسم منفی برعکس ناسیونالیسم مثبت بسیار کاربرد دارد.» (نوروز، ۱۳/۶/۱۳۸۰).

با این حال نباید این نکته را یاد برد که با وجود ناسیونالیسم مثبت ضدّ آمریکایی در چین، رهبران این کشور بویژه از دوران به قدرت رسیدن دنگ شیائوپینگ برنامه اقتصادی ملّون و حساب شده‌ای به منظور دستیابی به رشد اقتصادی، مهار کردن جمعیت، کنترل اقوام و ایجاد اشتغال بویژه در زمینه خدمات طراحی کرده و به مرحله اجرا گذاشتند و در ظرف بیست سال تا به قدرت رسیدن جیانگ‌زمین و هو جیانگ تایو، این برنامه نتیجه و ثمر داد تا جایی که چینی‌ها ضمن حفظ هویت،

### ● نظریه بر خورد

تمدن‌ها، یکی از چند نظریه مشهور - و نه الزاماً معتبر و علمی - است که تلاش می‌کند پس از به هم ریختن نظام دوقطبی، به تحلیل روابط بین‌المللی دست بزند و سرانجام - اگر واقع بینانه قضاوت کنیم - غرب را به نوعی اتحاد، و اگر خوش بینانه بگوییم، گونه‌ای همگرایی تمدنی در برابر مخالفان و رقبای قدرتمندش در آسیا فرا بخواند.

کار آزموده است، نظریه‌وی در زمینه برخورد تمدن‌ها بحثی است متکی بر زمینه‌های سست و بدنه‌ای کاملاً لرزان. در این بحث وی از واقعیت‌های لمس شدنی سیاسی-جغرافیایی که لازمه هر بررسی ژئوپلیتیک است سخن نمی‌گوید، بلکه آرزوهایی نهفته شده و هدف‌گیری‌های جهان‌نگری ویژه ایالات متحده در پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست‌ویکم را ترسیم می‌کند. نوشته‌وی که درباره جهان ژئوپلیتیک است، از زمینه‌های واقع‌نگری جغرافیایی کاملاً بی‌بهره است.» (اطلاعات، ۱۳۷۹/۱۲/۲۲).

## آغاز و پایان جنگ سرد

گذشته از دیدگاه‌های سمیر امین درباره اندیشه و شخصیت ساموئل هانتینگتون - که وی را تا حدی یک کارمند دون‌پایه مراکز اطلاعاتی و امنیتی آمریکا تقلیل می‌دهد - و جدا از این که بسیاری از منتقدان در تحلیل نظریه «برخورد تمدن‌ها» آن را به گنبدی توخالی، اما پر سر و صدا و نویسنده‌اش را به دهاتی گری فکری متهم کرده‌اند،<sup>۲</sup> این واقعیت انکار ناپذیر است که نظریه برخورد تمدن‌ها، یکی از چند نظریه مشهور - و نه الزماً معتبر و علمی - است که تلاش می‌کند پس از به هم ریختن نظام دوقطبی، به تحلیل روابط بین‌المللی دست بزند و سرانجام - اگر واقع‌بینانه قضاوت کنیم - غرب را به نوعی اتحاد، و اگر خوش‌بینانه بگوییم، گونه‌ای همگرایی تمدنی در برابر مخالفان و رقبای قدرتمندش در آسیا فرا بخواند. تقسیم جهان سیاسی به گروه‌های همگرایی از کشورها که در برابر هم یا در رقابت باهم آفریده شده‌اند و نقش آفرینی می‌کنند، ریشه در دوران رقابت‌های استعماری چند سده اخیر دارد؛ دورانی که گروه کشورهای مستعمراتی بریتانیا، فرانسه، اسپانیا، پرغال و روسیه جهان را میان خود تقسیم کرده بودند. سده نوزدهم در مجموع، دوران بازی ژئوپلیتیک جهانی میان دو امپراتوری روسیه و بریتانیا بود. رقابت‌های ژئوپلیتیک میان این دو بویژه در خاور زمین، بازی بزرگ نامیده شد. با پیدایش کمونیسم در سر آغاز سده بیستم، ابرقدرت روسیه جای خود را به «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» داد. در دوران پس از جنگ جهانی دوم، نیروی تازه‌ای به نام ایالات

معرفت و فرهنگ بومی خود، کشور را با آهنگ مدرنیته و نوسازی علم و فن آوری همراه کرده‌اند و اینک رشد اقتصادی بی‌مانند ۱۳/۰۸ درصد و نزدیک به هشتاد میلیارد دلار تراز بازرگانی مثبت با ایالات متحده آمریکا، نه فقط استقلال و عزت و اقتدار ملی چینی‌ها را به مخاطره نیفکنده است، بلکه برعکس در محافل سیاسی-اقتصادی جهان از بیداری ازدهای زرد سخن می‌رود؛ و در واقع همین قدرت اقتصادی-نظامی شگفت‌انگیز چینی‌هاست که سبب هراس نظریه‌پردازان نومحافظه‌کار آمریکایی شده تا آنجا که تز برخورد تمدن‌ها بر محور اتحاد تمدن کنفوسیوسی و تمدن اسلامی در برابر غرب شکل می‌بندد. همه اینها در شرایطی صورت گرفته است که چینی‌ها سال‌هاست دوران جنگ سرد و درگیریهایی لفظی و رقابت‌های خصمانه تسلیحاتی با ایالات متحده آمریکا و حتی روسیه را پشت سر نهاده‌اند و در حال حاضر چنانکه گفته شد ضمن حفظ استقلال ملی خود، به لحاظ اقتصادی نیز به بیشترین رشد و شکوفایی رسیده‌اند.

از میان صاحب‌نظران ایرانی، سیدحسین سیف‌زاده نیز کمابیش با سمیر امین هم‌صدا می‌شود. این استاد شاخص روابط بین‌الملل به علت برخی مرزبندی‌های ایدئولوژیک‌نما (به یاد داشته باشیم که سمیر امین یک چپ‌گرای غیر مذهبی است) اما سیف‌زاده دارای دیدگاه‌های اسلامی غیر ایدئولوژیک با صبغه‌های پررنگ معرفت‌شناختی اشراقی است) معتقد است که: «هانتینگتون مترصد قدرت‌یابی تمدن‌های غیر غربی و مقابله آنها با تمدن‌های غربی بویژه آمریکاست. بدین لحاظ، حفظ برتری غرب در کوتاه‌مدت و پذیرش نوعی موازنه قدرت اجباری را در بلندمدت توصیه می‌کند». پیروز مجتهدزاده برخلاف سمیر امین، هانتینگتون را «یک دانشگاهی جدی و کار آزموده» می‌داند که نظریه‌ای سست و بی‌بنیاد مطرح کرده است:

«در دهه ۱۹۹۰ اندیشیدن در اطراف احتمال برخورد خونین میان تمدن‌ها یا گروه‌های دینی در خانواده بشری از سوی جهانی‌اندیش آمریکایی، ساموئل هانتینگتون، مطرح شد. برخلاف این حقیقت که هانتینگتون یک دانشگاهی جدی و

● قدرت گرفتن دوباره تمدن و حوزه‌های سیاسی - نظامی و حتی اقتصادی در جهان اسلام به موازات افزایش بهای نفت و رشد بنیادگرایی اسلامی در قلب خاورمیانه و تهدید شدن منافع آمریکا در خاک اسرائیل و همپیمانان عرب آن کشور، دغدغه‌های تازه‌ای برای دولت آمریکا پدید آورد که برای تحریکات و تحریکات تازه خود از یک سو دشمن‌های تازه بتراشد و از سوی دیگر به بازار مشترک آمریکا، کانادا و مکزیک بیندیشد.

متّحده آمریکا جای ابر قدرت بریتانیا را در این رقابت جهانی گرفت و بدین سان پیش بینی الکسی دو توکوویل در اواخر سده نوزدهم از نظام ژئوپلیتیک جهانی در سده بیستم به حقیقت پیوست. از این دوران بود که رقابت بر سر بهره گیری از منابع اقتصادی مناطق گوناگون گیتی و افزودن بر قدرت نظامی-سیاسی جای خود را به رقابت بر سر ایدئولوژی و تقسیم جهان به دو اردوگاه ایدئولوژیک خاور کمونیستی و باختر کاپیتالیستی داد و منجر به پیدایش نظام جهانی دو قطبی شد. . . . نیمه دوم سده بیستم شاهد چند تحول اساسی در جهان ژئوپلیتیک بود از جمله اینکه اتحاد جماهیر شوروی توانست در دهه ۱۹۷۰ بعنوان نیرومندترین قدرت زمینی (نیروی زمینی) در جهان چهره گشاید؛ ژاپن بعنوان يك ابر قدرت اقتصادی بی چون و چرا نقش آفرینی جهانی را آغاز کند؛ جمهوری خلق چین بعنوان يك قدرت نظامی و جمعیتی بسیار بزرگ، دنیای کمونیسم را میان خود و شوروی تقسیم کند و معادلات تازه ای در ژئوپلیتیک جهانی به میان آورد. پس از پایان جنگ جهانی دوم و در پی کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و به قدرت رسیدن روزیونیسم خروشچفی و تجدیدنظر در اصولی ترین رکن ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، و مطرح شدن نظریه ضد انقلابی و ضد کمونیستی «راه رشد غیر سرمایه داری» به شیوه کم رنگ کردن هژمونی پرولتاریا در جریان رهبری انقلاب سوسیالیستی و وارد کردن گروه های مختلف خرده بورژوازی و همزمان با تشکیل پیمان ورشو، جهان سیاسی و اقتصادی و نظامی به يك عرصه سیاه و سفید از مناسبات تازه میان دو ابر قدرت وارد شد کشمکش های تازه ای میان آمریکا و شوروی بعنوان دو قطب مهم تصمیم گیری جهانی با تأکید بر رقابت امپریالیستی آغاز گردید. در این گیرودار، نظریه سه جهانی مانو که می گویند از راه میراخواندن امپریالیسم کهنه آمریکا و اطلاق صفت سوسیال امپریالیسم به اتحاد جماهیر شوروی، خود را به میان معرکه وارد کند و ضلع سوم از قدرت سیاسی-نظامی بویژه در رقابت میان خود و حزب مادر- که آن را مرتد و تجدیدنظر طلب (روزیونیست) می دانست-

بوجود آورد، راه به جایی نبرد و کماکان، جهان ماند و دو کدخدا- یکی آمریکا و دیگری شوروی- که پیوسته بر سر مسایل گوناگون به صورت یکدیگر پنجه می کشیدند. این فرایند تا پایان غم انگیز عمر دولت مستعجل میخائیل گورباچف، کودتای مشکوک گنادی یانایف و به قدرت رسیدن مهره ای به نام یلتسین که از سوی آمریکایی ها در نظر گرفته شده بود ادامه یافت تا روز موعود برای سفر سیاحتی گورباچف به کریمه و کودتای قلابی شبه استالینیستی در مسکو و خواندن فاتحه کشوری که تا سال ها دل خوش گنگ و کعبه آمال جماعتی از روشنفکران در کشورهای زیر سلطه و امپریالیسم زده بود، فرارسد و به سراب عدالت اجتماعی، برابری و بهشت کارگری تیر خلاص زده شود و پایان دوران جنگ سرد میان آمریکا و شوروی سابق با خوردن ضربه های کلنگ به دیوار برلین و پیوستن لتونی، استونی و لیتوانی به پیمان ناتو اعلام گردد. شاید اطلاق جنگ سرد به مناسبات و روابط آمریکا و شوروی در این سه دهه، به این دلیل جا افتاده باشد که در این مدت با وجود تقویت بی سابقه بنیه نظامی این دو، هیچ موشک فاره پیمایی در مسکو و واشنگتن فرود نیامد، هر چند شوروی یکی از همپیمانان خود (کوبا) را در کنار گوش آمریکا با سماجت هر چه بیشتر حفظ می کرد و موشک های ناتو نیز از نزدیک ترین فاصله یعنی آلمان غربی، حساس ترین مراکز استراتژیک رقیب را نشانه گرفته بود. با این حال به عقیده نگارنده آنچه در عرف روابط سیاسی پس از جنگ جهانی دوم به جنگ سرد مشهور شده است، در واقع پدیده ای جز يك جنگ گرم و خونین و تمام عیار میان آمریکا و شوروی نبوده است. مرزهای خونین این جنگ به ظاهر دوسویه، در سراسر جهان گسترده و به لحاظ تاریخی قابل مشاهده بوده است: از کوبا تا ویتنام، از پراگ تا کابل، از تهران تا قاهره، از سومالی تا اریتره. . . و هر جای دیگر که بویی از سود سرمایه برده می شده، محلی برای کشمکش های امپریالیستی بوده است. به راستی چگونه می توان یورش تانک های روسی به چکسلواکی و به خاک و خون کشیده شدن لاله های بهاری پراگ را جنگ سرد نامید؟ چگونه می توان در هم شکستن مقاومت ویت کنگ های هوشه مینی و به آتش کشیدن

### ● از مجموعه عواملی

که شالوده های شکل گیری نظریه بر خورد تمدن ها را می ریزد می توان ریشه های گونه ای «بیگانه هراسی» و «محاصره اندیشی» (siege mentality) را از اعماق اندیشه های پنهان دولتمردان آمریکایی بیرون کشید.

● نظریات تجویزی  
هانتینگتون که به سال  
۱۹۹۱ تدوین شده، بیشتر  
بر پایه آموزه جهان بینی  
سنتی توازن قدرت شکل  
گرفته است و جالب است  
که درست در همان سال  
آموزه «نظام جهانی نو»  
آمریکایی برای نخستین بار  
و در پی اخراج عراق از  
کویت توسط جورج بوش  
اول - رییس جمهور وقت  
آمریکا - اعلام شد.

جنگل های هائوی در زیر غرش های سلطه جویانه  
ب ۵۲ های آمریکایی و خروارها بمب نابالم و تیر  
خلاص را جنگ سرد نامید؟ از کودتاهای خونین  
ضد آمریکایی و ضد روسی در کشورهای  
زیر سلطه رقیب که بیشتر با قتل عام و جاری شدن  
رودهای خون همراه بوده است، و دهها نمونه  
کودتای ضد ملی با همکاری مستقیم CIA، پنتاگون  
و KGB و ارتش سرخ که بگذریم، در کشورهای  
به ظاهر آرام نیز جای پای نوعی توافق خونین میان  
آمریکا و شوروی بر سر تقسیم جهان به خوبی  
پیدا است. بی گمان اشتباهی عجیب خواهد بود اگر  
خواننده یا مخاطب ارجمند تصور کند که نویسنده  
به تبیین یا تفسیر ثوری «غارت» پرداخته است یا  
مباحثی از آن دست را که در کتابهای بی بنیاد و  
غیر علمی و عوامانه ای چون «غریزدگی» مطرح  
شده است به محک نقد کشیده یا باز تولید کرده  
است. هرگز! ما در این مجال به گونه ای از ویژگی  
الیگارشالی مالی و صلور سرمایه به قصد کسب  
ارزش اضافی که یکی از پنج ویژگی بارز و شاخص  
امپریالیسم است سخن می گوئیم. (لنین، ۱۳۵۶،  
صص: ۱۸-۲۶)

باری در این میان ایستادگی رهبرانی چون نهر،  
تیتو، کاسترو و ناصر که با تشکیل «سازمان  
کشورهای غیرمتعهد» به دنبال رهایی از سلطه  
مسکو و واشنگتن و پکن بودند نیز راه به جایی نبرد  
و جدایی چین مائو - چوئن لای، کره شمالی  
کیم ایل سونگ و آلبانی انور خوجه از اردوگاه  
باصطلاح سوسیالیسم (کمونیسم روسی) و آوای  
کناره گیری برخی از کشورهای اروپای غربی از  
ایالات متحده آمریکا هم در عمل تأثیر چندانی در  
فروکشی رقابت خونین دو قطب عظیم  
میلیتاریستی - امپریالیستی جهان نداشت. البته  
شاید بتسوان با وسواس و وسوسه بسیار  
کشمکش های اطلاعاتی، امنیتی و جاسوسی، و  
برخوردهای لفظی و نطق های آتشین خروشچف و  
برژنف و آیزنهاور و نیکسون را نوعی جنگ سرد  
- از نوع زرگری - نامید و بر صدها مورد تک  
تیراندازی، ترور، شکنجه و کودتا چشم فرو  
پوشید، اما بی گمان ناراضیان و روشنفکران  
استقلال طلبی که در اردوگاه های کار اجباری و  
زندانی های مخوف تیرباران شدند یا بوسیدند و به  
اتهام های واهی طرفداری از کمونیسم یا کاپیتالیسم

از یادها رفتند، هرگز ما را به سبب چنین قضاوتی  
نخواهند بخشید. باری در همان دهه ۱۹۷۰ که  
جهان در آتش رقابت میان این دو بلوک قدرتمند  
می سوخت، سوئل کوهن در مقاله ای نوید داد که  
«نظام دو قطبی در حال دگرگون شدن است.» وی  
یاد آور شد که قطبهای چندگانه قدرت می رود که  
جانشین نظام دو قطبی توازن یافته میان ایالات  
متحده و اتحاد شوروی شود. به گفته کوهن، تا آن  
هنگام چهار قدرت درجه اول در جهان چهره گشوده  
بودند و قدرت دیگری نیز در حال فرا آمدن بود. وی  
این قدرت ها را چنین برشمرد: ایالات متحده  
آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، اروپا در قالب بازار  
مشترک، جمهوری خلق چین و قدرت فرا آینده  
ژاپن. این پیش بینی کوهن در دهه ۱۹۹۰ کمابیش  
به حقیقت پیوست. با فروپاشی شوروی پیشین و از  
هم پاشیدن پیمان ورشو در سر آغاز این دهه، نظام  
دو قطبی جای خود را به شرایطی داده است که با  
وجود تلاش های آمریکا برای واقعیت بخشیدن به  
نظام تک قطبی مورد نظر خود زیر عنوان «نظام  
جهانی نو» به سرعت به سوی یک نظام چند قطبی  
می رود و رقابت های اقتصادی یک بار دیگر می رود  
که جای رقابت های ایدئولوژیک را در این ساختار  
جدید پر کند. «مجتهدزاده، همان». با آنکه شواهد  
بسیار از جمله شکل گیری اتحادیه اروپا، قدرت  
اقتصادی و جمعیتی چین و ژاپن و هند، احیای  
روسیه رها شده از کمونیسم خروشچف  
(روزیونیسم) پس از مرگ تزار یلتسین و به قدرت  
رسیدن چهره های جدیدی که در سازمان های  
امنیتی آموزش سیاسی دیده بودند حکایت از  
چند قطبی شدن جهان فارغ از کمونیسم روسی  
می کرد، بسیاری از نظریه پردازان آمریکایی با  
چشم پوشی از این واقعیات - که امروز سخت عینی  
و آشکار شده است - سرمست از درهم شکستگی  
رقیب چهل و پنج ساله، در بوق و کرنا دمیدند و از  
«نظام جهانی نو» به رهبری آمریکا و تک قطبی شدن  
جهان سخن گفتند و برای چارچوب روابط  
بین الملل طرحی در انداختند که به موجب آن  
می بایست همه راه ها به واشنگتن ختم شود. در  
چنین شرایطی نظریه های گوناگونی برای  
تبیین مناسبات جهانی مطرح شد؛ از جمله  
فرانسیس فوکویاما وضع تازه جهان را به پایان تاریخ  
(The end of history) تعبیر کرد و از تسلط نظام

لیبرال دموکراسی و آینده جهان سخن گفت:

«جهان آینده زیر سیطره نظام تک قطبی لیبرال دموکراسی غرب خواهد بود.»<sup>۲</sup>

(Fukuyama, 1992). وی شکست ایدئولوژی

کمونیسم روسی را دلیلی بر پیروزی ارزش‌های

لیبرال دموکراسی غرب و به فرجام رسیدن

در گیربهای ایدئولوژیک بنداشته بود. طرح این

نظریه حتی به مذاق محافظه کاران- که به هر روی از

سقوط اردوگاه سوسیالیسم و بنیم شدن جنبش‌های

اجتماعی چپ شادمان بودند- نیز خوش نیامد و با

توجه به مبانی بسست آن چندان مورد نقد و بررسی

قرار نگرفت. با این حال در ایران یکی از

ثورسین‌های محافظه کار ناخشنودی خود را از

بروز چنین نظریه‌هایی به این گونه ابراز کرد:

«اگر اندیشه به سوی تفکر تاریخی سیاسی

فوکویاما گرایش یابد بی تردید دیگر برخوردار

تمدن‌ها بی‌وجه خواهد بود. چالشی جدی در

آینده جز مسابقه برای رسیدن به قافله نظام‌های

دموکراسی لیبرال بی‌وجه خواهد بود. البته در

نظام‌های دموکراسی لیبرال دین و مذهب و عرفان

شرقی نیز وجود خواهند داشت و فشارهای

روزمره سیاسی اقتصادی و اجتماعی را به نحوی

تسکین خواهند بخشید و نفس انسانیت را در مسیر

نیست‌انگاری و مدرنیته و تحمل دردهای جانکاه

تقویت خواهند کرد. مسیحیت و یهودیت و اسلام

هر سه در ذیل تجدد و سکولاریسم در متن غربی

اضمحلال خواهند یافت. دیگر چالشی عمومی و

فراخصوصی در حوزه شریعت و دیانت وجود

نخواهد داشت. دین به مرتبه نازل‌ترین امور و

مسائل خصوصی و فردی می‌افتد یا موضوع

هیجان‌انگیزترین مباحث کلامی و فلسفی یا

فعالیت‌های مؤسسه‌های خیریه می‌شود، بی‌آنکه

اثری در سیاست و اقتصاد عمومی داشته باشد؛ و

این همان وضعیت تدین دوم است که اسوالد

اشپینگلر برای عصر زمستان دین کلیسایی تعبیر

می‌کند.» (محمد مددپور، کیهان، ۸۰/۳/۲۷)

اما این گونه نگرانی‌ها چندان محلی از اعراب

نداشت. رؤیای خوش فوکویاما در متن تحولات

سریع جهانی به هذیانی تمام عیار تبدیل شد و جهان

تازه نه تنها زیر یوغ نظام تک قطبی و لیبرال

دموکراسی غرب (آمریکا) نرفت، بلکه به میدانهای

تازه پای نهاد که برخی ویژگیهای راههای منتهی به

آن پیشتر ذکر شد. چندرویداد، نظریه پردازان در

زمینه سیاست خارجی آمریکا را به تفکری عمیق

فرو برد تا شاید بتوانند برای گریبان رها شده از

جنگ سرد سیاسی که در گرداب جنگ سرد

اقتصادی گیر کرده بود راه چاره‌ای بیابند:

✱ فروپاشی اتحاد شوروی همزمان با پیروزی

آمریکا و انگلیس بر عراق (همپیمان پیشین

شوروی) در جریان جنگ نخست نفت یا اشغال

کویت به سال ۱۹۹۲ به هنگام ریاست جمهوری

بوش اول.

✱ پدید آمدن گونه‌های تحرک و پویایی تازه در

اروپا (آلمان و فرانسه)، چین، ژاپن، روسیه. این

پدیده در جنگ دوم آمریکا با عراق صدام حسین

به گونه‌ای شفاف تر به رویارویی و چالش سیاسی

روسیه، آلمان و فرانسه با آمریکا، انگلیس و اسپانیا

در آمد. سه کشور نخست که با سقوط صدام و آینده

نامعلوم عراق و احتمال وقوع بی‌ثباتی در امتداد و

جنگ‌های داخلی- چنانکه صاحب این قلم در

مقاله‌ای با عنوان: «آمریکا و عراق تراژدی یا

کمدی» مسایلی را که امروز در عراق جریان دارد به

روشنی پیش‌بینی کرده بود. (اطلاعات سیاسی -

اقتصادی) به هر حال چنین بی‌ثباتی پایداری

می‌توانست منافع سه کشور روسیه، فرانسه و آلمان

را که دست کم ۸۰ میلیارد دلار از عراق صدام

حسین طلب داشتند به مخاطره بیندازد و حتی از

نقش آنها در بازسازی عراق پس از صدام به گونه

ملموس بکاهد؛ چنانکه تاکنون چنین شده است.

✱ استقبال نکردن اروپا از نظام جهانی نوبه

رهبری آمریکا.

✱ تمایل کشورهای عضو اتحادیه اروپا به

نوعی ساترالیسم خودمحور بر پایه اقتصاد متکی به

یورو در برابر دلار.

✱ پدید آمدن گرایش‌های تازه‌ای از قدرت در

مسکو با هدف ایجاد بازار مشترکی از

جمهوری‌های تازه استقلال یافته.

✱ قدرت گرفتن دوباره تمدن و حوزه‌های

سیاسی- نظامی و حتی اقتصادی در جهان اسلام به

موازات افزایش بهای نفت و رشد بنیادگرایی

اسلامی در قلب خاورمیانه و تهدید شدن منافع

آمریکا در خاک اسرائیل و همپیمانان عرب آن

کشور، دغدغه‌های تازه‌ای برای دولت آمریکا پدید

آورد که برای تحرکات و تحریکات تازه خود از

## ● آموزه نظام جهانی نو

به رهبری آمریکا- که دولت

بوش آنرا در سال ۱۹۹۱

اعلام کرد- هنوز چه در

استراتژی و چه در تاکتیک

از سوی دستگاه دیپلماتیک

آمریکا پیگیری می‌شود تا

آنجا که ده سال پس از

سپری شدن آن طرح،

اینک مصداق‌هایی از آن را

دستکم در منطقه آسیای

مرکزی و بویژه در پیرامون

نزاع بر سر رژیم حقوقی

دریای خزر می‌توان دید.



فرضیه‌های برتری فرهنگی غرب در دامن دو بیکره فرهنگی اسلام و کنفوسیوس‌سیسم» سخن گفت. (Fuller, 1998, p. 19)

آیا دیدگاه‌های تازه دیپلمات‌های نو محافظه کار آمریکایی از تئوری‌های هانتینگتون و پیش‌بینی وی در خصوص به خطر افتادن منافع آمریکا به سبب اتحاد احتمالی دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی و ائتلاف آنها با تمدن رو به احیای ارتدکسی به نمایندگی روسیه غیر کمونیست سرچشمه گرفته و اثرپذیرفته بود؟

### ظهور دوباره هانتینگتون

در چنین شرایط بغرنجی، ساموئل هانتینگتون - که پیشتر به نقل از سمیر امین و مباحث مستند کتاب هالی اسکار زیر عنوان: «کمیسسیون سه جانبه خواهی» و چند مقاله و سخنرانی وی بویژه سخنرانی اش در قبرس حضور و دیدگاه‌های وی را در عرصه سیاست‌های راهبردی دیپلماسی خارجی آمریکا پیرامون «فزون خواهی ملت‌های پیرامونی از دامنه دموکراسی» شرح دادیم - با ارائه نظریه «برخورد تمدن‌ها» بار دیگر آفتابی شد. در نخستین نگاه، چنین به نظر می‌رسد که این نظریه بیش و پیش از آنکه یک نظریه تحلیلی یا توصیفی از پارادایم روابط بین‌الملل و شرایط و مناسبات جهان آینده باشد، گونه‌ای راهکار تجویزی است؛ گویا این که در جای خود می‌توان با تلاش‌هایی برای نظریه برخورد تمدن‌ها دلایل فلسفی و مبانی انسان‌شناختی و معرفتی و جامعه‌شناختی نیز دست و پا کرد. اما به هر حال هانتینگتون در نظریه‌اش همه جا، به گونه تلمیحی و تلویحی آرزوها و آرمان‌های دستگاه دیپلماسی آمریکا را تبیین می‌کند. از سوی دیگر این نکته نیز قابل تأمل است که هانتینگتون در نظریه خود پیام آور گونه‌ای خلاقیت و نوآوری اندیشگی در مناسبات میان تمدن‌ها نیز نیست. ایده‌وی سال‌ها پیش توسط توین‌بی از منظری دیگر مطرح شده بود:

نظریه‌ای که به عنوان تقابل یا جنگ تمدن‌ها مطرح شد شاید پیش از هانتینگتون به شکل بسیار صریح در سال ۱۹۴۷ میلادی توسط توین‌بی مطرح شد. از توین‌بی کتابی منتشر شده است به نام تمدن در بوتنه آزمایش. در این کتاب یک مقاله - مقاله

یک سو دشمن‌های تازه پتراشند و از سوی دیگر به بازار مشترک آمریکا، کانادا و مکزیک بیندیشد. در مهر ماه سال ۱۳۷۴ «ویلی کلاوس» (Willy Clus) دبیر کل پیشین ناتو در نشست سالیانه این سازمان در مادرید، در تبیین استراتژی پیمان برای سده بیست و یکم و در پاسخ به منتقدان ناتو که با توجه به فروپاشی پیمان وورشو، دلیلی برای بقای پیمان نظامی ناتو نمی‌دیدند، تأکید کرد:

«در گذشته خطری که اروپا را تهدید می‌کرد از شرق آن بود. درست است که خطر کمونیسم یا فروپاشی بلوک شرق در عمل منتفی شده است، اما خطر بسیار جدی‌تری این بار از جنوب اروپا آن را مورد تهدید قرار داده است.» کلاوس با اشاره به رشد فزاینده جنبش‌های بنیادگرا در مصر، لیبی، مراکش و بویژه در الجزایر پیش‌بینی کرد که «دیر یا زود شمال آفریقا در بستری از بنیادگرایی اسلامی فرو خواهد رفت. با توجه به پیوندهای گسترده تجاری و غیره میان شمال آفریقا و کشورهای جنوب اروپا از یک سو، و اقلیت چشمگیر مسلمانان در اروپا از سوی دیگر، دیر یا زود قاره اروپا با میلیون‌ها مسلمان اصول‌گرا روبرو خواهد شد که ثبات و مجموعه تمدنی غرب را مورد چالش قرار خواهند داد.» (New York Times, Sep. 1995).

در ماجرای این هراس‌اندیشی و ضرورت تراشیدن دشمن موهوم، البته ویلی کلاوس تنها نبود. ریچارد نیکسون (رییس‌جمهور پیشین آمریکا) نیز در این راه با کلاوس همراهی و هم‌سخن می‌شد تا دشمن موهوم تراشیده شود:

«در جهان اسلام از مراکش تا اندونزی، اسلام‌گرایی جای کمونیسم را بعنوان ابزار اصلی، برای تحول خشونت‌آمیز گرفته است. در سال‌هایی که تا سال ۱۹۹۹ باقی است، ایالات متحده باید راهگشای مبارزه‌ای باشد برای پیروزی معنوی بر کسانی که، بهروزی و تکامل را به جهان در حال توسعه نوید می‌دهند ولی برای جسم فقر و برای روح رنج به ارمان می‌آورند.» (نیکسون، ۱۳۷۸، صص ۳۳۹-۴۰).

این نگرانی در نوشته‌های گراهام فولر کارشناس ارشد سابق امور خاورمیانه در CIA و نظریه پرداز مرکز پژوهشی «راند» نیز آشکار شد. فولر در مقاله‌ای با عنوان «فراسوی جنگ سرد»، از «غوطه‌ور شدن جهان در یک بحران بی سابقه» و «رد

● از اوایل دهه ۹۰ میلادی آمریکا می‌خواست با بهره‌گیری از مشکلات اقتصادی و سیاسی فراوان مسکو قدرت خود را به جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز، بویژه جمهوری آذربایجان، منتقل کند و از راه برگزاری مانور مشترک نظامی با قزاقستان (که در تابستان ۹۷-۹۸ صورت پذیرفت) و بستن قرارداد‌های نظامی و امنیتی میان اسرائیل (همپیمان استراتژیک خود) با ترکیه و در اختیار گرفتن پاکستان، به سوی فتح منطقه وسیع آسیای مرکزی و دریای خزر خیز بردارد.

روشنی پاسخ داد:

● حفظ موقعیت برتر جهانی آمریکا در زمینه اقتصاد و مبارزه با ایجاد توازن قدرت با ژاپن از راه بی ثبات کردن آن کشور.

● تحدید قدرت اقتصادی آلمان بوسیله قدرت های موازنه گر فرانسه و انگلیس.

● پاسداری از منافع اساسی آمریکا، به گونه مشخص در خلیج فارس و آمریکای مرکزی.

● مهار کردن توسعه طلبی جغرافیایی، سیاسی و نظامی چین به شیوه اثر گذاری بر تحولات داخلی آن کشور.

این نظریات تجویزی هانتینگتون که به سال ۱۹۹۱ تلویین شده، بیشتر بر پایه آموزه جهان بینی سنتی توازن قدرت شکل گرفته است و جالب است که درست در همان سال آموزه «نظام جهانی نو» آمریکایی برای نخستین بار و در پی اخراج عراق از کویت توسط جورج بوش اول - رئیس جمهور وقت آمریکا - اعلام شد. آیا میان دیدگاه های هانتینگتون و بوش می توان پلی زد و همچون سمیر امین استاد دانشگاه هاروارد، آنان را به تئوری سازی های استراتژیک برای خروج سیاست خارجی آمریکا از بحران های گوناگون متهم کرد؟

آموزه نظام جهانی نو به رهبری آمریکا - که دولت بوش آن را در سال ۱۹۹۶ اعلام کرد - هنوز چه در استراتژی و چه در تاکتیک از سوی دستگاه دیپلماتیک آمریکا پیگیری می شود تا آنجا که ده سال پس از سیری شدن آن طرح، اینک مصداق هایی از آن را دستکم در منطقه آسیای مرکزی و بویژه در پیرامون نزاع بر سر رژیم حقوقی دریای خزر می توان دید. آن آموزه بر این مواضع استوار شده بود:

● گسترش هژمونی سیاسی آمریکا بر سراسر جهان از راه گسترش قدرت ناتو به خاور (اروپای خاوری تا خاور دور و ژاپن). در واقع آمریکا با اجرای این استراتژی به منظور دستیابی به ژاپن، دیگر نیازی نداشت که ابتدا به کره ماه برود و از آنجا بر خاور دور فرود آید.

● در جریان تهاجم همه جانبه به عراق و بیرون راندن نیروهای آن کشور از خاک کویت، آمریکا توانسته بود سازمان ملل متحد و کشورهای قدرتمند اروپایی را با خود همساز کند. تجربه در هم کوبیدن عراق فرصتی تازه برای آمریکا پدید

یازدهم - با عنوان «بر خورد میان تمدن ها یا جنگ میان تمدن ها» و یک مقاله درباره اسلام هست. مقاله دهم این کتاب «اسلام آینده و غرب» است. در این مقاله توین بی گفته شده است پان اسلامیزم خوابیده است. با این حال ما باید این امکان که پرولتاریای جهان غربی مآب، بر ضد سلطه غرب به شورش برخیزد و خواستار یک رهبری ضد غربی شود، این خفته بیدار خواهد شد را در نظر بگیریم. بانگ این شورش ممکن است در برانگیختن روح نظامی اسلام حتی اگر این روح به قدر خفتگان هفتگانه در خواب بوده باشد، اثر روحی محاسبه ناپذیری داشته باشد. زیرا که ممکن است پژواک ها، یک عصر قهرمانی را منعکس سازد. در دو مورد تاریخی در گذشته، اسلام انگیزه ای بوده است که به پشتوانه آن یک جامعه شرقی پیرومندان بر ضد یک متجاوز غربی به پا خاسته است. در زمان نخستین جانشینان پیامبر اسلام، سوریه و مصر را از سلطه یونان که تقریباً هزار سال آنها را در زیر فشار خود داشت، نجات داد. در زیر فرمانروایی سعد بن زنگی و نورالدین و صلاح الدین و مملوکان اسلام آن دژ را در برابر هجوم صلیبیان و مغول ها حفظ کرد. اگر وضع کنونی بشر به یک جنگ نژادی منجر شود، اسلام ممکن است بار دیگر برای ایفای نقش تاریخی خود قیام کند... پس از حدود پنجاه سال بعد از توین بی بود که نظریه جنگ تمدن ها با تحلیلی دقیق تر و شناختی بیشتر و جزئی تر مطرح شد.»

(مهاجرانی، ۱۳۷۷، مقدمه)

### غوغا بر سر چیست؟

از مجموعه عواملی که شالوده های شکل گیری نظریه برخورد تمدن ها را می ریزد می توان ریشه های گونه ای «بیگانه هراسی» و «محاصره اندیشی» (siege mentality) را از اعماق اندیشه های پنهان دولتمردان آمریکایی بیرون کشید. ساموئل هانتینگتون در مقاله ای با عنوان: "American changing strategie interests" که دو سال پیش از مقاله «بر خورد تمدن ها» منتشر ساخت، به این پرسش که «غوغا بر سر چیست؟» به

● از دید هانتینگتون، آمریکاییان برای رویارویی با دشمن و خنثی کردن پیامدهای اتحاد احتمالی تمدن های رقیب، باید به درکی عمیق از جهان بینی فرهنگی، فلسفی و مذهبی دیگر تمدن ها دست یابند و هدف خود را بر جذب عناصر مشترک این تمدن ها و سرانجام انحلال آنها به سود خود متمرکز کنند.

آورد تا سازمان ملل متحد را جولانگاه تصمیم‌سازی و اجرای سیاست‌های خود کند و از این سازمان یک شبه پارلمان فانتزی جهانی برای تأیید ساطع خود بسازد.

● از اوایل دهه ۹۰ میلادی آمریکایی‌ها خواست با بهره‌گیری از مشکلات اقتصادی و سیاسی فراوان مسکو قدرت خود را به جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز، بویژه جمهوری آذربایجان، منتقل کند و از راه برگزاری مانور مشترک نظامی با قزاقستان (که در تابستان ۹۸-۹۷ صورت پذیرفت) و بستن قرارداد‌های نظامی و امنیتی میان اسرائیل (همپیمان استراتژیک خود) با ترکیه و در اختیار گرفتن پاکستان، به سوی فتح منطقه وسیع آسیای مرکزی و دریای خزر خیز بردارد.

مبانی شوریک چنین دست‌اندازی و سیاست سلطه‌جویانه‌ای در مقاله‌های ساموئل هانتینگتون آشکارا دیده می‌شود. دلیل ما، انتشار مقاله‌ای با عنوان: «ضرورت رهبری آمریکا بر جهان» (Why international primacy matters) از سوی هانتینگتون است. در این مقاله که بی‌گمان در آمدی است بر نظریه «برخورد تمدن‌ها» به تأکید و صراحت شگفت‌انگیزی از «اهمیت وجودی قدرت برتر در صحنه جهانی» سخن رفته و هژمونی آمریکا در صحنه‌های اقتصاد و سیاست جهانی لازم و اجتناب‌ناپذیر دانسته شده است؛ و شگفت‌آور اینکه در همین مقاله ساموئل هانتینگتون یکسره دست خود را رو کرده و راهبردهایی نیز به آمریکا به منظور حفظ منافعش ارائه داده است. به عقیده وی، منافع غرب در دو برهه مختلف کوتاه و بلندمدت مقتضیات خاصی می‌طلبد:

الف. در سطح کلان:

\* رویارویی با دشمن داخلی، گروه‌های مهاجر و غیرسفیدپوست و پیشگیری از به‌وجود آمدن خط‌گسل در زمینه مسایل بالقوه خطرناک ناشی از گسترش پدیده چندفرهنگی (multi-culturalism):

\* اتحاد و جذب و حل تمدن‌های کوچک و نزدیک به هم برای رویارویی با تمدن‌های دشمن (اسلام-کنفوسیوسیسیم) و شاید روسیه ارتدکس.

ب. در سطح خرد و در کوتاه مدت:

\* بی‌جویی و کاربست یگانگی بیشتر در متن تمدن خودی با هدف نزدیک‌سازی اجزای هنباز تمدن آمریکایی و اروپایی؛

\* حفظ و تقویت روابط مثبتی بر همکاری‌های اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی با روسیه و ژاپن، با هدف جداسازی این دو بلوک قدرت از اتحاد فرضی دشمن اسلامی + کنفوسیوسی؛

\* الحاق خرده تمدن‌های اروپای شرقی و آمریکای لاتین به آمریکا؛ تمدن‌هایی که در تقسیم‌بندی هفتگانه تمدنی هانتینگتون ردیف مستقلاً احراز نکرده‌اند، کاهش نفوذ و تقلیل قدرت نظامی کشورهای اسلامی و کنفوسیوسی از راه مبارزه هوشمندانه با چین و مهار کردن دنیای اسلام.

به عقیده و توصیه هانتینگتون، آمریکا برای استقرار و گسترش هژمونی نظامی خود می‌بایست در زمینه کاهش و حذف سلاح‌های استراتژیک معقولانه‌تر و آرام‌تر عمل کند و از نابود کردن جنگ‌افزارهای سرنوشت‌ساز، بی‌بای‌بندی به تعهدات خود در برابر مسکو بپرهیزد. گذشته از اینکه آمریکا نباید تحت هیچ شرایطی هژمونی و اقتدار نظامی خود را در شرق و جنوب آسیا از دست بدهد، به منظور تحقق اهداف پیش‌گفته می‌تواند یکی از آموزه‌های عمده و کوتاه‌مدت خود را بر پایه ایجاد اختلاف میان کشورهای کنفوسیوسی و اسلامی طراحی کند و از گسل‌های به‌وجود آمده بیشترین بهره‌ر را برگیرد. افزون بر این آمریکا نباید پشتیبانی از تمدن‌های فرعی و گروه‌های طرفدار تمدن غرب در کشورهای متخاصم را به فراموشی بسپارد...

پ. در درازمدت:

ریچارد نیکسون در کتاب «فرصت را دریابیم» نوشته بود:

«یکی از مسایل در دستور کار مشترک ما [آمریکا] باید مهار کردن انتقال تکنولوژی‌های کلیدی به کشورهای در حال توسعه باشد.» (نیکسون، ۱۳۷۱، صص: ۱۶۹-۱۶۲)

البته چندان جای تعجب نیست که هانتینگتون نیز در مقاله پیش‌گفته به تئوریزه کردن همین راهبرد دست بزند و با نیکسون هم‌نوا شود. از آنجا که هانتینگتون معتقد است تمدن غربی ملرن‌ترین تمدن از تمدن‌های هفتگانه جهان کنونی بشمار می‌رود و از میان دیگر تمدن‌های مورد نظر وی، فقط تمدن ژاپنی به مدرنیزاسیون کشور خود اقدام

● در نخستین نگاه به تعریف ساموئل هانتینگتون از پدیده تمدن چنین به نظر می‌رسد که وی مرزهای تمدن و فرهنگ را مخدوش کرده و در اصل معتقد به تمایز میان تمدن و فرهنگ نیست. مفهوم تمدن در نظریه هانتینگتون بسیار گنگ و سخت چندپهلوی و تفسیرپذیر است و درست به دلیل همین آشفتگی و در هم ریختگی و نامأنوس مرزهاست که هانتینگتون گاه به جای برخورد تمدن‌ها از برخورد فرهنگ‌ها دم می‌زند.

نظریه «دیالکتیک تاریخی»، مرگ کاپیتالیسم و ظهور سوسیالیسم از مستندات نیرومندتر و علمی تری برخوردار است.

گرچه ما بیشتر با نقل نظریه سوئل کوهن درباره آینده جهان چندقطبی از صورت پذیری پیش بینی سیاسی-اقتصادی وی سخن گفتیم، با این همه قرآنی که کوهن را به چنان دیدگاهی مجاب کرده بود با شواهد و مستنداتی که هانتینگتون در مقاله بر خورد تمدن‌ها ارایه می‌کند تفاوت‌های بنیادی دارد. از همین رو در این بخش تلاش خواهیم کرد ضمن بررسی و تحلیل رنوس و محورهای اصلی نظریه برخورد تمدن‌ها، تناقض‌ها، مبانی غیرعلمی و بنیادهای سست و غیر واقعی آن را به محک نقد بکشیم.

### تعریف تمدن

از دید ساموئل هانتینگتون، تمدن يك موجودیت فرهنگی، بالاترین گروه‌بندی فرهنگی و گسترده‌ترین سطح هویت فرهنگی است که انسان از آن برخوردار است. تمدن هم با توجه به عناصر عینی مشترک از جمله زبان، تاریخ، مذهب، سنت‌ها و نهادها تعریف می‌شود و هم با توجه به وابستگی‌ها و قربات‌های ذهنی و درونی انسان‌ها. تمدن‌ها پویا هستند؛ سربرمی‌آورند و افول می‌کنند؛ انشعاب می‌یابند و درهم ادغام می‌شوند؛ موجودیتهایی درك شدنی هستند و تشخیص مرز میان آنها واقعی اما تشخیص آن دشوار است. بزرگ‌ترین بخش تاریخ بشر را تاریخ تمدن‌ها تشکیل می‌دهد.

در نخستین نگاه به تعریف ساموئل هانتینگتون از پدیده تمدن چنین به نظر می‌رسد که وی مرزهای تمدن و فرهنگ را مخدوش کرده و در اصل معتقد به تمایز میان تمدن و فرهنگ نیست. مفهوم تمدن در نظریه هانتینگتون بسیار گنگ و سخت چندپهلوی و تفسیرپذیر است و درست به دلیل همین آشفتگی و درهم‌ریختگی و آمیختگی نامأنوس مرزهاست که هانتینگتون گاه به جای برخورد تمدن‌ها از برخورد فرهنگ‌ها دم می‌زند: «اصولاً نقطه اصلی برخورد در این جهان نه رنگ ایدئولوژیک دارد و نه بوی اقتصادی. شکاف‌های عمیق میان افراد بشر و باصطلاح نقطه جوش برخورد‌ها دارای ماهیت فرهنگی خواهد بود و پس...»<sup>۵</sup> (مجتبی امیری، ۱۳۷۵، ص: ۱۱) وی حتی گاهی اوقات مذهب را به تنهایی

کرده است، لذا آمریکا باید چهار عامل ثروت، تکنولوژی، مهارت و ابزارهای جنگی را بعنوان عوامل مؤثر در مدرنیزاسیون و عناصر سازنده در شکل‌گیری توان نظامی و اقتصادی در انحصار خود داشته باشد. از دید هانتینگتون، آمریکاییان برای رویارویی با دشمن و خنثی کردن پیامدهای اتحاد احتمالی تمدن‌های رقیب، باید به درکی عمیق از جهان بینی فرهنگی، فلسفی و مذهبی دیگر تمدن‌ها دست یابند و هدف خود را بر جذب عناصر مشترک این تمدن‌ها و سرانجام انحلال آنها به سود خود متمرکز کنند.

صاحب این سطور بر این گمان است که توضیحات پیش گفته توانسته باشد تا اندازه زیادی، آن هم به صورت مستند و مستدل، همسویی دیدگاه‌های هانتینگتون و نومحافظه کاران افراطی در دستگاه سیاست خارجی آمریکا را روشن و به شیوه‌ای منصفانه ثابت کند. گرچه ما مانند سمیر امین نمی‌خواهیم هانتینگتون را از کرسی استادی مرکز مطالعات استراتژیک دانشگاه «اولین» Olin هاروارد تا حدیک جیره‌خوار رژیم امنیتی ایالات متحده تنزل دهیم، اما به هر حال از این نکته نباید گذشت که تحقق دیدگاه‌های هانتینگتون در نهایت به سرکوب جنبش‌های دموکراتیک از سوی تشکیلات نظامی و امنیتی ایالات متحده خواهد انجامید.

## محورهای اصلی نظریه برخورد تمدن‌ها

کمتر کسی به یاد دارد که نظریه‌ای در پیش بینی سازوکارهای آینده جهان و بارادایم حاکم بر مناسبات بین‌الملل، بی‌کم و کاست تحقق یافته باشد. کارل مارکس را به یاد آوریم و پیش‌نگری او را که با توجه به صف‌بندی بورژوازی-پرولتاریا، کشورهای اروپایی از جمله آلمان و انگلیس را نخستین صحنه ورزش توفان‌های سوسیالیستی می‌دید و حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کرد که جامعه روسیه تزاری، درمانده در روابط فتودالی، بی‌گذار از ساختار سیاسی-اقتصادی بورژوازی به سوسیالیسم برسد. از دید ما، نه ضریب تحلیل‌گری ذهن هانتینگتون بیشتر از مارکس است، نه استدلال‌های او در نظریه «برخورد تمدن‌ها» در مقایسه با استدلال‌های مارکس در

● **اعتباری که هانتینگتون برای تمدن‌ها هزینه می‌کند بسیار بیش از حد مرسوم و ظرفیت آنهاست. تمدن‌ها خود پدیده‌ای اعتباری هستند، در حالی که هانتینگتون با هزار ترفند می‌کوشد جایگاهی غیر واقعی برای آنها قایل شود و به تمدن‌ها ذات هستی بخش تقدیم کند؛ و چنین است که خواننده مقاله «برخورد تمدن‌ها» هیچگاه مقصود نویسنده را از فرهنگ و نوع ارتباط آن با مذهب و تمدن در نمی‌یابد و نمی‌فهمد که هانتینگتون از این سه مقوله يك مفهوم و مجموعه واحد را درك و القای کند یا برای هر يك هویتی جدا و انتزاعی قایل است؟**

جانشین تمدن می‌کند و نه تنها در تقسیم‌بندی تمدن‌ها آن را به عنوان یک رکن اساسی و اصلی به حساب می‌آورد، بلکه از برخورد تمدن‌ها چیزی مانند برخورد مذاهب به دست می‌دهد:

«تمدن‌ها با تاریخ، زبان، فرهنگ و از همه مهمتر مذهب از یکدیگر متمایز می‌شوند.» (همان). در عین حال، وقتی از تمدن غربی سخن می‌گویند کمترین نکته‌ای از مبانی مذهب در این تمدن به میان نمی‌آورد. هانتینگتون خوب می‌داند که نمی‌تواند از مسیحیت که به هر روی از ادیان ابراهیمی و مولود تمدن شرق است و زادگاه جغرافیایی آن نیز کمترین ربطی به آمریکا و اروپا ندارد، بعنوان یک تمدن مستقل آهم غربی و بدتر از همه آمریکایی، انگلیسی یاد کند و بنابراین بسیار زیرکانه از مسیحیت مانند یهودیت می‌گذرد و فقط در مواردی از مسیحیت استفاده ایزاری می‌کند. در عین حال همین سوءاستفاده از مسیحیت نیز - چنانکه در دنباله سخن و به هنگام بررسی موقعیت اسلاوها و ارتدکس‌ها بدان خواهیم پرداخت - نشان می‌دهد که هانتینگتون کمترین اشرافی به پایگاه و جایگاه دین در تولید تمدن‌ها و تقسیم‌بندی جمعیت‌های انسانی و شکل‌بندی دولت‌ها و ملت‌ها ندارد.

در واقع مشکل اصلی هانتینگتون این است که در قبال مسایل اعتباری رهیافتی ذات‌گرایانه از خود بروز می‌دهد:

«تمدن امری اعتباری است که حد و مرز آن به نوع نگاه و دیدگاه خاص ناظر بستگی دارد. این حدود و قیود نیز دستخوش تغییر می‌گردد. اما هانتینگتون به پیروی از اسپینگلر، از تمدن‌ها چنان سخن می‌گوید که گویی دارای ذات و ماهیتی مشخص و واقعی هستند. برای مثال، او ذات تمدن مسیحی را "magnacarta" می‌نامد که کنایه از حقوق اساسی و سیاسی و مدنی شهروندان است و ذات تمدن اسلامی را جنگجویی مسلمانان "muslim bellicosity" قلمداد می‌کند که در واقع تکرار همان اسطوره ساختگی، پیشرفت و گسترش اسلام تنها در سایه شمشیر است که قرنهاست در ترویج آن تلاش شده است.»

به سخن دیگر، اعتباری که هانتینگتون برای تمدن‌ها هزینه می‌کند بسیار بیش از حد مرسوم و ظرفیت آنهاست. تمدن‌ها خود پدیده‌ای اعتباری هستند، در حالی که هانتینگتون با هزار ترفند می‌کوشد جایگاهی غیرواقعی برای آنها قایل شود

و به تمدن‌ها ذات هستنی بخش تقدیم کند؛ و چنین است که خواننده مقاله «برخورد تمدن‌ها» هیچگاه مقصود نویسنده را از فرهنگ و نوع ارتباط آن با مذهب و تمدن در نمی‌یابد و نمی‌فهمد که هانتینگتون از این سه مقوله يك مفهوم و مجموعه واحد را درك و القای می‌کند یا برای هر يك هویتی جدا و انتزاعی قایل است؟

### تقسیم‌بندی تمدن‌ها:

یکی از شکاف‌های ژرف و بی‌بنیاد نظریه برخورد تمدن‌ها همین تقسیم‌بندی‌های تمدنی است. هانتینگتون با نشان دادن تمدن و فرهنگ به جای اقتصاد و ایدئولوژی، با زبان بی‌زبانی به ما یاد آور می‌شود که چقدر از فهم عناصر اصلی و مؤثر بر روابط و مناسبات بین‌المللی و منطقه‌ای ناتوان است. وی مدعی است که پس از پایان جنگ سرد، دنیای آینده زیر سیطره دیپلمات‌ها و ژنرال‌ها و حتی تسلط کشورها و دولت‌ها نخواهد بود، بلکه این تمدن‌ها و فرهنگ‌سازان هستند که مناسبات آینده جهانی را نقش خواهند زد. هانتینگتون که بینش "geo - cultural" را جان‌نشین اصطلاح "geo - political" کرده است، بر پایه پایان گرفتن کشمکش‌های سوسیالیستی - کاپیتالیستی، برخورد هفت تمدن مشخص را بعنوان نزاع اصلی در جهان آینده تصویر و تصور می‌کند:

تمدن غرب (آمریکا و اروپا) / تمدن ژاپنی / تمدن کنفوسیوسی (چین و همسایگان‌اش) / تمدن هندی / تمدن اسلامی (همه کشورهای مسلمان) / تمدن اسلاو - ارتدکس (روسیه و بخشی از کشورهای بلوک شرق سابق) / و تمدن آمریکای لاتین (همه کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی).

در حاشیه این هفت تمدن درگیر، يك تمدن فرعی دیگر نیز وجود دارد به نام تمدن آفریقایی که گویا در جدال تمدن‌ها چندان کارساز نخواهد بود. چنین تقسیم‌بندی از تمدن‌ها با هیچ عقل سلیمی جور در نمی‌آید. این تقسیم‌بندی واهی را می‌توان از زوایا و مناظر گوناگون بررسی کرد:

### نگاه محافظه کارانه:

دیدگاه برخی از ایرانیان نسبت به تمدن غرب، بیشتر احساسی و يك سویه و به گفته خودشان سراسر ارزشی است. بر پایه این دیدگاه، تمدن غرب فاسد، تباه و سیاه است:

● هانتینگتون با نشان دادن تمدن و فرهنگ به جای اقتصاد و ایدئولوژی، با زبان بی‌زبانی به ما یاد آور می‌شود که چقدر از فهم عناصر اصلی و مؤثر بر روابط و مناسبات بین‌المللی و منطقه‌ای ناتوان است. وی مدعی است که پس از پایان جنگ سرد، دنیای آینده زیر سیطره دیپلمات‌ها و ژنرال‌ها و حتی تسلط کشورها و دولت‌ها نخواهد بود، بلکه این تمدن‌ها و فرهنگ‌سازان هستند که مناسبات آینده جهانی را نقش خواهند زد.

«غرب، رستاخیز حشرات الارض است. در غرب هیچ انسانی وجود ندارد. حتی اینشتین نیز از نظر ما حشره‌ای بیش نیست. و من همین که با غرب گفت‌وگو می‌کنم، در واقع اصالت خودم را انکار می‌کنم. غرب يك سره باید...»<sup>۶</sup>

(یوسف علی میرشکاک، گفت‌وگو با کاوه گلستان) گذشته از چنین دیدگاه‌هایی، نگاه محمد مددپور به تقسیم‌بندی تمدن‌های هانتینگتون به هر حال می‌تواند بیانگر مواضع بخشی از طیف اندیشمندان محافظه‌کار ایران باشد. وی پایه و مایه تمدن غرب را فاسد و تباه کننده می‌داند و از همین زاویه به نقد تقسیم‌بندی هفت‌گانه هانتینگتون از تمدن می‌پردازد. او می‌کوشد تمدن کنونی جهان را به دو صف بندی تمدن غرب - که صد البته به نظر وی فاسد است و شامل همه تمدن‌ها از جمله تمدن کنفوسیوسی، ژاپنی می‌شود - و تمدن اسلامی تقسیم کند و سرانجام نیز ناگزیر به همان مسیر دلخواه محافل ضد اسلامی غرب می‌افتد. جالب اینجاست که جریانهایی مانند طالبان و القاعده که اسلام سلفی و نوین‌گرا را رهبری می‌کنند، با همین گونه تحلیل‌های سفید و سیاه از اسلام و غرب، جامعه مدنی جهانی را تهدید می‌کنند و با این عملکردی منطق، کور و خشن افکار عمومی غرب را نیز به سود سیاستمداران نومحافظه‌کار، بر طیف عمومی مسلمانان می‌شورانند. دنیای جالبی است. دو گرایش سیاسی نومحافظه‌کار یکی از جهان مسیحیت و دیگری از جهان اسلام برای حذف همدیگر برخاسته‌اند؛ دو جریانی که سالهای دراز هم‌سو و هم‌فکر با کمونیسم روسی می‌جنگیدند و یکی مکمل دیگری بود. اسف‌انگیز، کارها و ابراز نظرهایی است که می‌تواند به حمایت از نوین‌گرایانی متکبی به اسلام سلفی و وهابی تعبیر شود که نمایندگان کلاسیک و تیبیک آن، یعنی کسانی چون عبدالرسول ابوسیف، بن‌لادن، ملاعمر، حکمتیار، ظواهری و... در حال حاضر به صورت دشمنان صلح و بشریت جلوه کرده‌اند (و در واقع نیز جز این نیست). آیا برخی تندروهای ایرانی می‌خواهند باشگاه جهانی خود را با جهان‌بینی سلفی‌های پیوند بزنند و تضاد و اختلاف‌های سیاسی جمهوری اسلامی با آمریکا را - که به هر روی راه‌حل‌های سیاسی دارد - به منازعه و جنگ بکشند و سطح و وزن و اندازه خود را تا اندازه‌ی تفکر مادون‌مدنی طالبانی تنزل دهند؟ به نظر نگارنده همچنان که عموم ایرانیان بطور کلی

از شرکت در صفوف القاعده و طالبان به درستی پرهیز کرده‌اند و با این رویکرد مثبت، هوشمندی ملت ایران را نشان داده‌اند، محافظه‌کاران سیاسی ایران نیز می‌باید در تبیین جهان‌بینی خود با جریانهایی نوین‌گرا مرزبندی کنند. رویارویی «اسلام و غرب» که در نوشته یاد شده بر آن تأکید شده است، جای ثابتی در متن تئوری هانتینگتون نیز دارد. آیا کسانی در ایران در توصیف و تجویز برخورد تمدن‌ها تالی هانتینگتون هستند؟ پاسخی به این پرسش داده شده است:

تقسیم‌بندی تمدنی هانتینگتون ضعیف و اغلب بی‌پایه است. هفت یا هشت صورت نوعی تمدنی عمده جهانی (تمدن‌های غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاوی، ارتدوکسی، آمریکای لاتین و احتمالاً آفریقایی) در عصر حاضر در يك صورت بندی ناموجه شکل گرفته‌اند. جدا کردن روسیه و آمریکای لاتین و ارتدکس و اسلاو از تمدن غربی (اروپا و آمریکای شمالی و احتمالاً استرالیا) ناموجه است. اساساً دیگر عنصر سرخ‌پوستی در فرهنگ آمریکای لاتین سرکوب شده است و مذهب ارتدکس تقریباً در درون فرهنگ غربی انگلوساکسونی و دیگر تبارهای اروپایی، تضادی نفسانی بوده که به صورت تبارپرستی افراطی و قومی - سیاسی، ناسیونالیسم افراطی بر اساس روحیه تژادپرستی در آمده بود.

این تضاد در درون تمدن غربی شکل گرفت و نهایتاً به صورت فاشیسم و آنارشیسم و تژادپرستی بروز کرد. جنگ اول و دوم و جنگ‌های محلی سه ساله و صد ساله و جنگ ویتنام و جنگ کره، جنگ داخلی اسپانیا و جنگ‌های آفریقای شمالی و مرکزی همه از درون تمدن غرب و برای توسعه طلبی نفسانی سران سیاسی برای اشغال بیشتر بازار مصرف و منابع انرژی و مادی و انسانی سربر آورد. با این اوصاف جنگ‌های عراق با کشورهای خلیج [فارس] و آمریکا و اتحادیه اروپا نزاعی نفسانی در درون تمدن غربی بود و علی‌رغم شعارهای صدام ربطی به آزادی سرزمین‌های اشغالی و اسلام نداشت و هیچگاه مشروعیتی میان مسلمانان کسب

● دیدگاه برخی از ایرانیان نسبت به تمدن غرب، بیشتر احساسی و يك سويه و به گفته خودشان سراسر ارزشی است. بر پایه این دیدگاه، تمدن غرب فاسد، تباه و سیاه است:

«غرب، رستاخیز حشرات الارض است. در غرب هیچ انسانی وجود ندارد. حتی اینشتین نیز از نظر ما حشره‌ای بیش نیست. و من همین که با غرب گفت‌وگو می‌کنم، در واقع اصالت خودم را انکار می‌کنم. غرب يك سره باید...»

نکرد. در حقیقت صدام برای بیشتر کارها و اعمال توسعه طلبانه خود بنا بر ضرورت شعارهای اسلامی داده بود.

اما درباره تمدن‌های کنفوسیوسی و ژاپنی و هندو، هانتینگتون مبالغه می‌کند. هر سه این تمدن‌ها عملاً به جهت بحران‌های ذاتی خود و عملی نبودن آن‌ها در نظام کنونی عالم و فقدان شریعت و دوگانگی دنیا و دین و جدایی حیات دینی رهبانی یا حیات دنیوی در عرف شرق دور و آیین‌های هندو و بودایی، نظام کشنده کاستی (طبقات غیر قابل نفوذ که عین احکام دینی کنفوسیوسی و هندوئیسم است) و قبول نظریه طبقه نجس‌ها و صدها عامل ویرانگر فرهنگ و تمدن این راه مسخ و فسخ و نابودی را طی کرده‌اند و فقط بخشی از عادات تاریخی مانند روحیه کار بدون چون و چرا با اطاعت کورکورانه و مشتی اسطوره‌های عقل و دین ستیز باقی گذاشته و علاوه بر این هر دو این تمدن‌های شرقی در مسیر تئوری پایان تاریخ و آخرین انسان فرانسس فوکویاما در جست‌وجوی سکولاریسم غربی معتدل و ایجاد نظام‌های سیاسی مبتنی بر بازار آزاد اقتصادی و رقابت در تجارت بین‌المللی هستند. به هر حال همه تمدن‌ها در جهان کنونی در همین مسیر آند و حتی ژاپن که در نظر هانتینگتون مدرن شده بی‌آنکه غربی شود، دقیقاً تمدن آمریکایی است، هر چند در باطنش کش مکشی غریب وجود داشته باشد و افق و زیستگاه تاریخی‌اش در جغرافیای مشرق است و تقدیر شرقی و آیین سنیتویی خود را فراموش کرده، مانند چین که هویت کنفوسیوسی و هند که هویت هندو بودایی‌اش مسخ شده است. تنها برخورد و چالش جدی جهان فراسیاسی تمدنی، برخورد اسلام و غرب است که بخشی از آن به صورت نزاعی نظامی-سیاسی در آمده است. و چه بسا که تمدن‌های شرقی جذب در این چالش شوند.

بدین‌سان آنچه در تئوری هانتینگتون اهمیت دارد برخورد دو تمدن غربی و اسلامی است، و گر نه هم تقسیم‌بندی او بی‌وجه است و هم مسأله نزاع‌های درونی و مبالغه آمیز و دیگر مسایل جزئی از جمله

جنگ خلیج فارس و صدام حسین را نمود برخورد تمدن‌ها تلقی کردن. همه حقیقت آن است که بسیاری از نزاع‌ها در جهان کنونی میان فراکسیون‌های مختلف نظام وابسته به قدرت غربی صورت می‌گیرد.

این‌ها همه برخورد‌های درون تمدنی‌اند، اما برخورد ایران و عراق که هر دو ظاهرأ تعلق به عالم اسلام دارند، مظهر برخورد تمدن اسلامی با تمدن غربی است، چنانکه جنگ بوسنی ۵۰-۶۰ درصد چنین بود. در حقیقت بنیاد این تئوری در پی عروج نهضت‌های اسلامی علی‌الخصوص وقوع انقلاب تکوین یافته است. (محمد مددپور، کیهان، ۲۷/۳/۸۰)

در برابر چنین دیدگاهی که دست به دیو و پری‌سازی می‌زند و دنیا را سفید و سیاه می‌کند و مرزها و مناطق خاکستری را نادیده می‌انگارد، مجید تهرانیان، با درکی عمیق از روابط و مناسبات بینا تمدنی، جهان حاضر را به یازده منطقه متمایز تقسیم می‌کند: آمریکای جنوبی و مرکزی، آمریکای شمالی و اروپای غربی، ژاپن و کشورهای پیرامونش در شرق آسیا (کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ، سنگاپور، مالزی، اندونزی، تایلند)، روسیه و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، چین، هند، آ.سه. آن، جهان عرب، آمریکای لاتین، اکو (ایران، پاکستان، ترکیه، جمهوری‌های مسلمان‌نشین شوروی سابق، آذربایجان، قزاقستان، ترکمنستان، ازبکستان، قرقیزستان و افغانستان)، آفریقا. ۷. (مجید تهرانیان، ۱۳۸۰، ص: ۷۵)

چنین دیدگاهی از تقسیم‌بندی‌های جهانی به گونه مشخص مبانی اصولی خود را بر سه محور: منافع هنجارها، قوانین مشترک و منافع مشترک جهانی متمرکز می‌سازد و از نوعی نگرش جهان‌شناختی متکی بر همگرایی منطقه‌ای دفاع می‌کند و تافرآموش نکرده‌ام این نکته را نیز بیفزایم که مدل مورد نظر سونل کوهن از ساختار نظام جهانی، نیز بطور کلی بر پایه ظهور سه منطقه ژئواستراتژیک شکل گرفته بود: اتحادیه اروپا (The European Union)، منطقه بازرگانی آزاد آمریکای شمالی (North American (NAFTA) Free Trade Area) با شرکت کشورهای آمریکا، کانادا و مکزیک؛ اتحادیه ملت‌های آسیای جنوب خاوری (Association of South (ASEAN) East Asian Nation) در آغاز، هفت بزرگ منطقه‌ای

● آنچه در تئوری هانتینگتون اهمیت دارد برخورد دو تمدن غربی و اسلامی است، و گر نه هم تقسیم‌بندی او بی‌وجه است و هم مسأله نزاع‌های درونی و مبالغه آمیز و دیگر مسایل جزئی از جمله جنگ خلیج فارس و صدام حسین را نمود برخورد تمدن‌ها تلقی کردن.

نه تنها ظهور يك جریان منطقه گرای اسلامی را منتفی می کند، بلکه از سوی دیگر، اتحاد تمدن اسلامی را با توجه به اختلاف نظرهای عمیق مذهبی، سیاسی و فرهنگی در این کشورها در عمل ناممکن می سازد.

یکی از نکته های قابل بحث در تقسیم بندی تمدنی هانتینگتون، رویکردی است که تمدن را جانشین ملت-دولت (state - nation) می کند و گاهی نیز با تحلیل های شتاب زده تمدن را عین مذهب جامی زند. برای نمونه، در تشریح و تبیین جنگ نفت (نخستین جنگ عراق و آمریکا) می نویسد:

«صدام حسین با کنار نهادن ناسیونالیسم عرب، آشکارا کمک اسلامی را درخواست کرد. او و حامیانش کوشیدند جنگ را جنگ بین تمدن ها معرفی کنند.»

البته صدام حسین در میانه های جنگ با ایران و در پی آن حمله به کویت و سپس درگیر شدن با نیروهای ایالات متحده دست به یکی از همان تاکتیک های مشهور به نعل وارونه زد و برای عوامفریبی روی پرچم عراق عبارت «الله اکبر» را درج کرد و در حالی که در زیارتگاهها حاضر می شد، تلویزیون عراق تصاویری از يك مرد خدا ترس؟! - که از پاپ کاتولیک تر شده است - نشان می داد. بسیار بدیهی است که با دهها برابر چنین کارهای فرصت طلبانه هم نمی توان مدعی شد که حکومت و نظام سیاسی يك کشور از چارچوب نظام لاتیك بعثی به نظامی دینی روی کرده باشد تا چه رسد به این که بپذیریم تمدن آن کشور با چند عبارت و چندین بار زیارت نامه خوانی مغلوب مردی خشن و دیکتاتور چون صدام تغییر جهت داده باشد. آیا آقای هانتینگتون تا این اندازه ساده اندیش است؟ هانتینگتون سپس از قول صفرالحوالی - رییس مرکز مطالعات اسلامی در دانشگاه ام القرای مکه - می نویسد:

«این جهان نیست که بر ضد عراق می جنگد. این جنگ غرب بر ضد اسلام است.»<sup>۸</sup>

سسستی چنین نظریاتی بویژه در جنگ دوم عراق و آمریکا که به سقوط نهایی دیکتاتور کوچک انجامید، روشن شد؛ آنگاه که بخش مهمی از جهان سیاسی غرب یعنی آلمان، فرانسه و روسیه در کنار اکثر اعضای شورای امنیت سازمان ملل متحد به ایالات متحده جواز حمله نظامی به عراق ندادند و

در این اتحادیه شرکت داشتند و اینک با عضویت ده کشور دیگر و نیز ژاپن، این اتحادیه به يك اتحادیه همگرای منطقه ای بسیار نیرومند تبدیل شده است. به نظر می رسد که چنین تقسیم بندی هایی طرفداران معقول و منطقی تری در میان نظریه پردازان روابط بین الملل داشته باشد. چنگیز پهلوان نیز به گونه ای طرفدار همگرایی منطقه ای است. وی ایران را جزئی از قاره آسیا می داند که در آن چهار قلمرو گسترده فرهنگی (regional grouping) وجود دارد: ایران، چین، هند، ژاپن. (چنگیز، پهلوان، کیان، ش ۳، ۱۳۷۲).

اعتقاد به گروه بندی منطقه ای و همگرایی منطقه ای (regional integration) می تواند نوعی مقابله تلویحی با تقسیم بندی های تمدنی مورد نظر هانتینگتون و طرفدارانش بشمار آید. اساس نظری منطقه گرایی بر نوعی رویکرد جمع گرایانه به جهان گرایی - و نه الزاماً جهانی شدن - نهفته است. برای شکل گیری يك حوزه منطقه ای - که می تواند به حوزه های تمدنی نیز تعبیر شود - چند عامل از جمله منافع مشترک اقتصادی، سیاست های همسو و همتراز و ساختار مشترک فرهنگی و تاریخی، در دستور کار قرار می گیرد. پذیرفتن این نظریه چندان استنباط منطقی ندارد که فرهنگ ها و ویژگی هایی دارند که ناگزیر آنها را در يك قلمرو مشترک جای می دهد. این ویژگیها در واقع از گفتمان های مسلط زیست محیطی، انسانی، اقلیمی اثر می پذیرد و به اعتبار همین تمایزات است که مانع از یکتاسازی فرهنگ در سطح جهان می شود. گرچه کمی از نقد تقسیم بندی تمدنی هانتینگتون پرت افتاده ایم، اما این نکته را هم بگویم و به اصل بحث باز گردیم که منطقه گرایان در اهداف کلی خود نوعی تقابل با طرح های جهانی شدن (globalization) را دنبال می کنند. آنان می کوشند از راه ایجاد فرصت های مثبت اقتصادی و سیاسی به افزایش و بهبود ارتباطات فرهنگی مشترک یاری رسانند و با استقرار رژیم های حقوقی، سیاسی، نظامی و امنیتی اهداف مشترک ملی و قومی را در چارچوب يك جغرافیای خاص پیگیری کنند. البته در نفی تقسیم بندی تمدنی هانتینگتون بویژه آنجا که وی از يك تمدن اسلامی سخن می گوید، ذکر این نکته چندان بی مورد نیست که پراکندگی کشورهای اسلامی در آسیا و آفریقا، از اندونزی و مالزی تا ایران و عراق و سوریه و عربستان و اردن (در آسیا) و مصر و تونس (در آفریقا)، و حتی ترکیه (اروپا)،

● منطقه گرایان در اهداف کلی خود نوعی تقابل با طرح های جهانی شدن (globalization) را دنبال می کنند. آنان می کوشند از راه ایجاد فرصت های مثبت اقتصادی و سیاسی به افزایش و بهبود ارتباطات فرهنگی مشترک یاری رسانند و با استقرار رژیم های حقوقی، سیاسی، نظامی و امنیتی اهداف مشترک ملی و قومی را در چارچوب يك جغرافیای خاص پیگیری کنند.



افکار عمومی اروپا از راه تظاهرات و همایش‌های بی‌دری ثابت کردند که هیچ جنگی زیر عنوان «جنگ غرب و اسلام» رایه رسمیت نمی‌شناسند.

هانتینگتون برای اثبات بر خورد قطعی تمدن‌ها، از بیخ‌وبین منافع اقتصادی و سیاسی دولت‌ها و ملت‌ها را در شکل‌بندی مناسبات جهانی نادیده می‌گیرد و در مقاله‌ای با عنوان: «اگر تمدن نیست پس چیست؟» تأکید می‌کند:

«در نهایت آنچه برای مردمان اهمیت دارد منافع اقتصادی یا ایدئولوژیک و سیاسی نیست، بلکه باورهای دینی، خانوادگی، رابطه‌خونی و باورها و دیگر چیزهایی است که مردمان با آنها شناخته می‌شوند، برای آنها مبارزه می‌کنند و در راه آنها کشته می‌شوند. به همین دلیل است که بر خورد تمدن‌ها، پدیده محوری سیاست جهانی، در حال نشستن به جای جنگ سرد است.»

وی از این هم فراتر رفته و برای اثبات تحقق بی‌چون و چرای نظریه خویش مدعی شده است: «نه تنها همیشه امکان بر خورد تمدن‌ها هست، بلکه جلوگیری از چنین برخوردهایی در عمل ناممکن و لبه‌های این تمدن‌های درگیر همیشه خونین است.»

اما نکته عجیب و حیرت‌انگیز دیگر، تمایزی است که هانتینگتون در تقسیم‌بندی تمدن‌ها و قرار دادن فرقه‌های گوناگون مسیحی در درون هر یک از آنها قایل می‌شود. به عقیده وی جنگ داخلی اسپانیا و صف‌بندی نیروهای ایدئولوژیک در آن کشور تفاوت‌های آشکار و عمده‌ای با صف‌بندی‌های جنگ داخلی یوگسلاوی دارد؛ چرا که در جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۰) کشورهای طرفدار فاشیسم، کمونیسم و دموکراسی دخالت کردند، حال آنکه در یوگسلاوی (۱۹۹۰) کشورهای مسلمان، ارتدکس و مسیحی غربی به طرفداری از جناح‌های درگیر وارد عمل شدند. گذشته از آنکه در جمله آخر هانتینگتون دو خطای آشکار و دو مفهوم مخدوش، یعنی یکسان گرفتن سیاست‌های آمریکا با تمدن مسیحی و همسان دانستن سیاست‌های دولتهای اسلامی با تمدن اسلامی دیده می‌شود، بطور اصولی تجزیه تمدن مسیحی به تمدن اسلاو- ارتدکس و مسیحی غربی با هیچ معیار عقلی و منطقی همخوانی ندارد؛ زیرا همه اسلاوها ناگزیر

ارتدکس نیستند. یک اسلاو می‌تواند اسلویایی، کرووات یا بوسنیایی باشد. از سوی دیگر، همه ارتدکس‌ها نیز یکسره اسلاو نیستند. ارتدکس‌ها می‌توانند رومن، یونانی، گرجی یا حتی آلبانیایی باشند. بدین سان، با تقسیم‌بندی واهی تمدنی هانتینگتون دستکم نزدیک به صد میلیون انسان متمم از حوزه تمدن‌های مورد نظر و اصلی وی بیرون و سرگردان می‌مانند. راستی اگر بناست به دو جریان اسلاو- ارتدکس و تمدن مسیحی غربی بعنوان دو تمدن عمده از تمدن‌های هفتگانه هانتینگتون رأی ممتاز بدهیم، لازم است در بحث از تمدن اسلامی نیز دستکم برای تمدن ایرانی- اسلامی (که در چارچوب مذهب شیعه تجلی یافته است) با عنوان تمدن شیعی، جای ویژه‌ای قایل شویم و آن را از دیگر تمدن‌های اسلامی [نویسنده نمی‌خواهد وارد تفاوت‌های تمدن اسلامی و تمدن مسلمانان و اختلاف‌های بیهوده فرقه‌های اسلامی شود] جدا کنیم.

پیروز مجتهدزاده نیز با تأکید بر همین واقعیات، منتقد جدی تقسیم‌بندی هانتینگتون است: این تقسیم‌بندی در مجموع، بر اساس جدایی دینی در خانواده بشری استوار است و بدنه ژئوپلیتیک آن حسب ظاهر بر تفاوت‌های دینی در مناطق جغرافیایی گوناگون تکیه دارد... به گونه‌ای فشرده می‌توان گفت، هانتینگتون، با نادیده انگاشتن پیشرفت سریع ارتباطات و مبادلات اطلاعات در جهان که نزدیکی‌ها و همکاری‌های فراوانی را در میان مناطق گوناگون سبب می‌شود و این که «تکنولوژی» زبان واحدی را در همه کشورهای جهان رایج ساخته است، نظریه روستای جهانی را بطور کلی بی‌اساس فرض می‌کند و حتی وجود احتمال به هم نزدیک‌تر شدن مناطق گوناگون جهان بشری را در اقتصادی یکپارچه شونده یا در علوم و تکنولوژی یگانه منکر می‌شود. وی همه مسلمانان را بدون در نظر گرفتن جدایی‌های بنیادین جغرافیایی و فرهنگی و سیاسی آنان یک کاسه کرده و در قالب تمدن اسلامی به صورت یک واحد ژئوپلیتیک یکپارچه فرض کرده است که برای تمدن مسیحی خطرناک است و باید نابود شود. وی همه مسلمانان بنیادگرا و انقلابی را با مسلمانان سوسیالیست و ناسیونالیست و بعضی و مسلمانانی

● در نفی تقسیم‌بندی تمدنی هانتینگتون بویژه آنجا که وی از یک تمدن اسلامی سخن می‌گوید، ذکر این نکته چندان بی‌مورد نیست که پراکندگی کشورهای اسلامی در آسیا و آفریقا، از اندونزی و مالزی تا ایران و عراق و سوریه و عربستان و اردن (در آسیا) و مصر و تونس (در آفریقا)، و حتی ترکیه (اروپا)، نه تنها ظهور یک جریان منطقه‌گرای اسلامی را منتفی می‌کند، بلکه از سوی دیگر، اتحاد تمدن اسلامی را با توجه به اختلاف نظرهای عمیق مذهبی، سیاسی و فرهنگی در این کشورها در عمل ناممکن می‌سازد.

معیوبی است که با همه دستگاہ استدلالی اش نشانی از پایان تاریخ ندارد.

(دنیاله دارد)

### پی‌نوشت‌ها

۱. ارنستو لاکلاو و شانتل موفه در کتاب هژمونی و سوسیالیسم، در فصل انقلاب دموکراتیک و آنتاگونیسم‌های جدید (۱۹۸۵) بحث مفیدی در خصوص رویکرد محافظه کارانه دابیل بل و هانتینگتون به دموکراسی دارند:

E. Laclau and C. Mouffe, *Hegemony and Socialist strategy*, 1985.

۲. هانتینگتون، سخنرانی در قبرس، اکتبر ۱۹۹۷. نگارنده در دسامبر همان سال نقدی کوتاه با تأکید بر سیر پارادوکسیکال دیدگاه‌های هانتینگتون نوشت و در شماره فوریه ۹۸ لوموند دیپلماتیک چاپ و منتشر کرد.

۳. صدری، احمد، «خواب چپ هانتینگتون»، هانتینگتون و منتقدانش، ویراستار و مترجم: مجتبی امیری.

4. Fukuyama, F. *The end of history and last man* New York, The Free Press, 1992.

نیز بنگرید به ترجمه این مقاله: فرانسیس فوکویاما، «فرجام تاریخ و آخرین انسان»، برگردان علیرضا طیب، مجله سیاست خارجی، ش: ۲ و ۳، ۱۳۷۲.

۵. نظریه برخورد تمدن‌ها، هانتینگتون و منتقدانش، ترجمه و ویراسته مجتبی امیری. (در این بخش هر جا که دیدگاه‌های هانتینگتون بی ذکر منبع نقل شده، این کتاب مدّ نظر نویسنده بوده است.)

۶. میرشکاک، یوسفعلی، در يك مصاحبه ویدیویی با کاوه گلستان. حسب اطلاعات این جانب زنده یاد کاوه گلستان به علت تدوین همین فیلم به سفارش تلویزیون BBC. تادو سال در ایران از هر گونه فعالیت اجتماعی ممنوع و محروم شد.

۷. نهرانیان، مجید، گفتمان قومی و بی‌نظمی نوین جهانی، برگردان حسین قاضیان (منتشر نشده).

۸. استقبال طالبان و اسامه بن لادن از جنگ با آمریکا. در پی حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ - به منظور عملیاتی کردن همین استراتژی صورت می‌گیرد: جنگ اسلام با غرب به مثابه جنگ با کفار که نوعی جهاد مقدس است و می‌تواند مسلمانان را در برابر هر دشمن متجاوزی تشجیع به نبرد کند.

که برای سرنگون کردن انقلاب‌های اسلامی، دست در دست ایالات متحده و اسراییل دارند، زیر عنوان «تمدن اسلامی» یکی فرض می‌کند. چنین فرض کردنی لزوماً مستلزم پیشداوری‌هایی است، همانند این که مسلمانان دست چپی و دست راستی و بنیادگرا، و همه مسلمانان از آفریقا گرفته تا چین از یک اندیشه و هدف سیاسی - استراتژیک برخوردارند. این فرض منگی بر پیشداوری‌های یاد شده را هانتینگتون با فرض دیگری پیوند می‌زند و نتیجه‌ای می‌گیرد که نمی‌تواند از مرحله فرض فراتر رود. (مجتهدزاده، اطلاعات، پیشین)

در همین راستا آیا می‌توان از هانتینگتون پرسید که چگونه مسیحیت به دو تمدن اسلاو- ارتدکس و مسیحی غربی تجزیه می‌شود و در تقسیم‌بندی تمدن‌های هفتگانه دوردیف را اشغال می‌کند (تقسیم‌بندی تمدن بر پایه دین و مذهب)، اما تمدن یهودی یکسره از صفحه تمدن‌های روزگار محو می‌شود؟ ای بسا و شاید، هانتینگتون در محاسبات ذهنی خود تمدن یهودی را با دولت اسرئیل یکسان گرفته و آن را بخشی از تمدن مسیحی غرب - که معرفش دولت آمریکاست - جا داده است. واقعیت این است که «آنچه تمدن‌های غیر غربی هانتینگتون را تعریف می‌کند نه مختصات تاریخی و جوهری آنها بلکه خطر احتمالی اقتصادی، سیاسی یا نظامی ایشان برای آمریکا و متحدانش است.» (احمد صدری، همان).

به هر روی نباید تردید داشت که تمدن اسلاو- ارتدکس نیز با معیارهای مورد نظر هانتینگتون، می‌تواند گونه‌ای تمدن غربی بشمار رود؛ همچنان که جمعیت شکل دهنده این تمدن حتی طرفداران اندیشه تولستوی و مارکسیست - لنینیست‌های کلاسیک، اروپایی هستند و فرهنگشان از تمدن غربی تأثیر پذیرفته است. همچنین در تعریف هانتینگتون از تقسیم‌بندی تمدن‌ها، علی‌القاعده، تمدن آمریکای لاتین نباید از تمدن غربی به گونه بنیادی جدا باشد؛ اگر چه در این حوزه همه سرخ‌پوستان را به خاک نسپرده‌اند و لیبرال دموکراسی غربی در آستانه هزاره سوم معیار

● یکی از نکته‌های قابل بحث در تقسیم‌بندی تمدنی هانتینگتون، رویکردی است که تمدن را جانشین ملت - دولت (nation-state) می‌کند و گاهی نیز با تحلیل‌های شتاب‌زده تمدن را عین مذهب جا می‌زند.